

# برنامه شماره ۶۱۷ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



[www.ganjnama.com](http://www.ganjnama.com)



# اشعار برنامه ۶۱۷

چو آمد روی مه رویم، که باشم من، که باشم من؟  
 چو زاید آفتاب جان، کجا ماند شب آستن؟  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۲

زانکه لا شرقی است و لا غربی است او  
 با مُنْجَمِ رُوز و شبِ حَرَبی است او  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

برنامه ۶۱۷

جدیدترین برنامه گنج حضور

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۲

چو آمد روی مه رویم، که باشم من، که باشم من؟  
 چو زاید آفتاب جان، کجا ماند شب آبستن؟  
 چه باشد خار گریان رو که چون سور بهار آید  
 نگیرد رنگ و بوی خوش، نگیرد خوی خندیدن  
 چه باشد سنگ بی قیمت، چو خورشید اندرو تابد  
 که از سنگی برون ناید، نگردد گوهر روشن؟  
 چه باشد شیر نوزاده، ز یک گربه زبون باشد  
 چو شیر شیر آشامد، شود او شیر شیرافکن  
 یکی قطره منی بودی، منی انداز کردت حق  
 چو سیمایی<sup>(۱)</sup> بدی وز حق شدستی شاه سیمین تن  
 منی دیگری داری که آن بحرست و این قطره  
 قراضه ست این منی تو و آن من هست چون معدن  
 منی حق شود پیدا، منی ما فنا گردد  
 بسوزد خرمن هستی، چو ماه حق کند خرمن  
 گرفتم دامن جان را که پوشیده ست تشریفی  
 که آن را نی گریبانست و نی تیریز<sup>(۲)</sup> و نی دامن  
 قبای اطلس معنی که برکش کفرسوز آمد  
 گر این اطلس همی خواهی، پلاس<sup>(۳)</sup> حرص را برکن  
 اگر پوشیدم این اطلس، سخن پوشیده گویم بس  
 اگر خود صد زبان دارم، نگویم حرف چون سوسن  
 چنین خلعت بدش در سر، که نامش کرد مُدَّتِر<sup>۱\*</sup>  
 شِعَارش<sup>(۴)</sup> صورت نیر<sup>(۵)</sup>، دِئَارش<sup>(۶)</sup> سیرت احسن

\* ۱ قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱-۷

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱)

قُمْ فَأَنْذِرْ (۲)

وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ (۳)

وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ (۴)

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵)

وَلَا تَمَنَّ أَنْ تَمُنَّ تَسْتَكْثِرُ (۶)

وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷)

## ترجمه فارسی

ای جامه بر خود پوشیده! (۱)

برخیز و هشدار ده، (۲)

و پروردگارت را بزرگ دار، (۳)

و جامه ات را پاک کن، (۴)

و از پلیدی دور شو (۵)

و [احسانت را بر دیگران] در حالی که [آن را] بزرگ و فراوان بینی، منت مگذار، (۶)

و [بر ناگواری ها] برای رضای پروردگارت صبر آر. (۷)

## ترجمه انگلیسی

O thou wrapped up (in the mantle)! (۱)

Arise and deliver thy warning! (۲)

And thy Lord do thou magnify! (۳)

And thy garments keep free from stain! (۴)

And all abomination shun! (۵)

Nor expect ,in giving ,any increase (for thyself)! (۶)

But ,for thy Lord's (Cause) ,be patient and constant! (۷)

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

هین برآر از شرق، سَیْفُالله را

گرم کن زان شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیلها ریزد ز گه ها بر تُراب

زانکه لا شرقی است و لا غربی است او

با مُنَجِّمِ روز و شب حربی است او<sup>۲\*</sup>

که چرا جز من نُجوم بی هدی<sup>(۷)</sup>

قبله کردی از لئیمی و غمی<sup>(۸)</sup>؟

ناخوشت آید مقال آن امین

در نُبی<sup>(۹)</sup> که لا أَحِبُّ الْأَقْلین

## \* ۲ قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۚ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ۚ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۚ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۗ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

## ترجمه فارسی

خدا نور آسمان ها و زمین است؛ وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پر فروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویبی ستاره تابانی است، [و آن چراغ] از [روغن] درخت زیتونی پر برکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود، و روغن آن [از پاکی، صافی و آمادگی احتراق] بی آنکه آتشی بدان رسد، نزدیک است شعله ور گردد. نورست بر فراز نوری (روشنی بر روشنی است)؛ خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت میکند و خدا برای مردم مثلها می زند [تا حقایق را بفهمند] و خدا به همه چیز داناست.

## ترجمه انگلیسی

Allah is the Light of the heavens and the earth .The Parable of His Light is as if there were a Niche and within it a Lamp :the Lamp enclosed in Glass :the glass as it were a brilliant star : Lit from a blessed Tree ,an Olive neither of the east nor of the west ,whose oil is well-nigh luminous ,though fire scarce touched it :Light upon Light !Allah doth guide whom He will to His Light :Allah doth set forth Parables for men :and Allah doth know all things.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۷

کو خلیلی کو برون آمد ز غار  
گفت: هذا ربّ \* ۳، هان کو کردگار؟  
من نخواهم در دو عالم بنگریست  
تا نبینم این دو مجلس آن کیست؟  
بی تماشای صفت های خدا  
گر خورم نان، در گلو ماند مرا  
چون گوارد لقمه بی دیدار او  
بی تماشای گل و گلزار او؟  
جز بر امید خدا زین آب خور<sup>(۱۰)</sup>  
کی خورد یک لحظه الا گاو و خر؟  
آنک کالانعام بُد بل هُم اَصْلٌ  
گرچه پر مکرست آن گنده بَغْل  
مکر او سرزیر و او سر زیر شد<sup>(۱۱)</sup>  
روزگارک<sup>(۱۲)</sup> برد و روزش دیر شد  
فکرگاهش کُند شد عقلش خَرَف<sup>(۱۳)</sup>  
عمر شد چیزی ندارد چون الف  
آنچه می گوید: درین اندیشه ام

آن هم از دستان<sup>(۱۴)</sup> آن نفس است هم  
 و آنچه می گوید: غفورست و رحیم  
 نیست آن جز حيله نفس لئیم<sup>(۱۵)</sup>  
 ای ز غم مرده که دست از نان تهی است  
 چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

\* ۳ قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶-۷۹

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَوَّلِينَ (۷۶)  
 فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (۷۷)  
 فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (۷۸)  
 إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹)

ترجمه فارسی

پس چون [تاریکی] شب او را پوشانید، ستاره ای دید و گفت: این پروردگار من است؛ هنگامی که ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم. (۷۶)

هنگامی که ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است؛ چون ماه غروب کرد، گفت: یقیناً اگر پروردگارم مرا هدایت نکند بدون شک از گروه گمراهان خواهم بود. (۷۷)

وقتی خورشید را در حال طلوع دید گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است؛ و هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بی تردید من [با همه وجود] از آنچه شریک خدا قرار می دهید، بیزارم. (۷۸)

من به دور از انحراف و با قلبی حق گرا همه وجودم را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را آفرید، متوجه کردم و از مشرکان نیستم. (۷۹)

ترجمه انگلیسی

When the night covered him over ,He saw a star :He said" :This is my Lord ".But when it set ,He said" :I love not those that set." (۷۶)

When he saw the moon rising in splendour ,he said" :This is my Lord ".But when the moon set ,He said" :unless my Lord guide me ,I shall surely be among those who go astray." (۷۷)

When he saw the sun rising in splendour ,he said" :This is my Lord ;this is the greatest (of all) of all ".But when the sun set ,he said" :O my people !I am indeed free from your (guilt) of giving partners to Allah. (۷۸)

For me ,I have set my face ,firmly and truly ,towards Him Who created the heavens and the earth ,and never shall I give partners to Allah. (۷۹)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۶

از قُزَح<sup>(۱۶)</sup> در پیش مه بستی کمر

زان همی رنجی ز وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ\*<sup>۴</sup>

منکری این را که شَمْسٌ كُوْرَتْ\*<sup>۵</sup>

شمس، پیش توست اعلی مرتبت<sup>(۱۷)</sup>

از ستاره دیده تصریف هوا<sup>(۱۸)</sup>

ناخوشت آید اِذْ اَلْتَجَمُ هَوَى\*<sup>۶</sup>

خود مؤثرتر نباشد مه ز نان

ای بسا نان که بَبْرَد عِرْقِ جان

خود مؤثرتر نباشد زُهره ز آب

ای بسا آبا که کرد او تن خراب

میهر آن در جان توست و پند دوست

میزند بر گوش تو بیرون پوست

پند ما در تو نگیرد ای فلان

پند تو در ما نگیرد هم بدان

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست

که مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ\*<sup>۷</sup> آن اوست

این سخن هم چون ستاره‌ست و قمر

لیک بی فرمان حق ندهد اثر

این ستاره بی جهت تاثیر او

میزند بر گوشهای وَحَى جُو

که بیایید از جهت تا بی جهات

تا ندراند شما را گرگ مات

\*۴ قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ

ترجمه فارسی

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.

ترجمه انگلیسی

The Hour (of Judgment) is nigh ,and the moon is cleft asunder.

\*۵ قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱

إِذَا الشَّمْسُ كُوْرَتْ

## ترجمه فارسی

هنگامی که خورشید را به هم درپیچند

## ترجمه انگلیسی

When the sun (with its spacious light) is folded up;

\*۶ قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ

## ترجمه فارسی

سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد؛

## ترجمه انگلیسی

By the Star when it goes down.

\*۷ قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

## ترجمه فارسی

کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است و آنان که به آیات خدا کفر ورزند جملگی شان زیانکارند.

## ترجمه انگلیسی

To Him belong the keys of the heavens and the earth :and those who reject the Signs of Allah -it is they who will be in loss.

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴-۶

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)

## ترجمه فارسی

که ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم. (۴)

آن گاه او را [به سبب گناهکاری] به [مرحله] پست ترین پستان بازگردانیدیم. (۵)



مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، پس آنان را پاداشی بی منت و همیشگی است. (۶)

ترجمه انگلیسی

We have indeed created man in the best of moulds, (۵)

Then do We abase him (to be) the lowest of the low, (۵)

Except such as believe and do righteous deeds :For they shall have a reward unailing. (۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۲

تفسیر خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ وَ تَفْسِيرَ وَ مَنْ نُعَمِّرُهُ نُنَكِّسُهُ فِي الْخُلُقِ

آدم خُسن و مَلک ساجد شده

هم‌چو آدم باز معزول آمده

گفت: آوَه، بعد هستی نیستی؟

گفت: جرمت این که افزون زیستی

جبرئیلش می‌کشاند مو‌کشان

که برو زین خُلد<sup>(۱۹)</sup> و از جَووقِ خوشان<sup>(۲۰)</sup>

گفت: بعد از عِزّ، این اِذلال<sup>(۲۱)</sup> چیست؟

گفت: آن دادست و اینت داوری ست

جبرئیل سجده می‌کردی به جان

چون کنون میرانی ام تو از جِنان<sup>(۲۲)</sup>؟

خَلّه<sup>(۲۳)</sup> می‌پرد ز من در امتحان

هم‌چو برگ از نخل در فصل خزان

آن رخی که تاب او بد ماه‌وار

شد به پیری هم‌چو پشت سوسمار

وان سر و فرقی گَشِ<sup>(۲۴)</sup> شَعْشَع<sup>(۲۵)</sup> شده

وقت پیری ناخوش و اصْلَع<sup>(۲۶)</sup> شده

وان قد صفِ دَرِ<sup>(۲۷)</sup> نازان<sup>(۲۸)</sup> چون سِنان<sup>(۲۹)</sup>

گشته در پیری دو تا هم‌چون کمان

رنگ لاله گشته رنگ زعفران

زور شیرش گشته چون زهره زنان

آنکه مردی در بغل کردی به فن

می‌بگیرندش بغل وقت شدن

این خود آثار غم و پژمردگی ست

هر یکی زینها رسول مردگی ست

- (۱) سیماب: جیوه
- (۲) تیریز: چاک جامه و لباس
- (۳) پلاس: گلیم، جامهٔ پشمی خشن و ستر که قلندران و درویشان بر تن می‌کنند
- (۴) شِعار: لباس زیر
- (۵) تَیر: درخشان، نوردهنده
- (۶) دِئار: لباس رو
- (۷) هُدی: هدایت
- (۸) عَمی: کوری
- (۹) نُبی: قرآن کریم
- (۱۰) آب خور: آبشخور
- (۱۱) سر زیر شدن: سرنگون شدن
- (۱۲) روزگارک: کنایه از عمر کوتاه
- (۱۳) خَرَف: پیر سبک مغز
- (۱۴) دستان: حيله
- (۱۵) لثیم: ناکس، فرومایه، بخیل
- (۱۶) قُرَح: یکی از نام‌های شیطان
- (۱۷) اعلی مرتبت: عالی‌ترین مرتبه
- (۱۸) تصریف هوا: تغییر اوضاع جوّی
- (۱۹) خُلْد: بهشت برین
- (۲۰) جَوّی خوشان: گروه سرخوشان و شادمانان
- (۲۱) اِذلال: خوار کردن، تحقیر نمودن
- (۲۲) جِنان: جمع جَنّت به معنی بهشت
- (۲۳) حُلّه: لباس نو
- (۲۴) فرق گَش: سر و موی زیبا، فرق به معنی فرق موی سر و گَش به معنی خوب و زیبا
- (۲۵) شَعْشَع: تابنده، تابناک
- (۲۶) أَصْلَع: داغ سر، مردی که جلوی سرش مو نداشته باشد
- (۲۷) صف دَر: درنده صف، برهم زننده صف دشمن
- (۲۸) نازان: نازکننده، رعنا
- (۲۹) سِنان: نیزه، سر نیزه

# بخش اول



با سلام و احوالپرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۸۵۲ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

«چو آمد روی مه رویم، که باشم من، که باشم من؟ \*\* چو زاید آفتاب جان، کجا ماند شب آبتن؟»

میگوید وقتی روی ماه رویم را دیدم، یعنی روی مه روی من که هم روی ماه روی من و هم خداست، الان حاضر است و میتوانم ببینم. که باشم من، که باشم من؟ یعنی منی که فکر میکنم من ذهنی هستم، یک تصویر ذهنی هستم، آن چه میتواند باشد، چقدر ارزش دارد، چه اهمیت و فایده‌ای دارد؟ وقتی آفتاب طلوع کرده. خود این طلوع آفتاب معادل از بین رفتن شب است. تمثیلش، آبتن هر شب به روز است. آبتن یعنی حامله. پس شب ما که شب هم‌هویت‌شدگی و تاریکی ذهن است، الان صبحش فرا رسیده و ما اصرار داریم که در شب باشیم. پس آمدن روز معادل زاییدن شب است و مولانا از این سبملیسم استفاده میکند تا به ما بگوید که روز شده و حاملگی شب تمام شده است.

شب معادل تاریکی ذهن هم‌هویت‌شده است. برای اینکه قدری بیشتر توضیح داده باشیم، به ویژه برای کسانی که تازه به این برنامه پیوسته‌اند، مولانا بارها وضعیت فعلی انسان را بیان کرده است که انسان از جنس خداست. خدا از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانیست. ما هم که امتداد او هستیم، ما هم ذاتاً بی‌زمان و بی‌مکان هستیم. یعنی فرم نداریم. هر چیزی که چشم ما میبیند و ذهن ما تجسم میکند، فرم دارد. اصل ما فرم ندارد و در زمان نمیفتد. بنابراین اصل ما میرا نیست. خدا یا زندگی نمی‌میرد. بارها گفتیم که شما بین زندگی و زنده بودن با تولد فرق بگذارید. هر چیزی که متولد میشود محکوم به مردن است. ولی ما میرا نیستیم.

اما وقتی هشیاری، خدایت، امتداد خدا وارد این جهان میشود که ما باشیم، از طریق فکر کردن به مفاهیم می‌چسبد. ما استعداد فکر کردن داریم و فکر کردن را هم شما می‌شناسید. میتوانیم ببینیم و بشنویم و پنج تا حس داریم. آنها را به ذهنمان می‌بریم و به فکر در می‌آوریم. قضاوت میکنیم و بد و خوب را تشخیص میدهیم. این قضاوت و بد و خوب و پنج حس را بکار بردن ابزار بقای ماست. وقتی انسان بصورت هشیاری وارد این جهان میشود و به ذهنش میرود، بوسیله فکر به محتوای ذهنش می‌چسبد مثل پول، انسانهای دیگر و هر چیزی که میتواند به ذهن بیاورد، یک تصویر ذهنی ایجاد میکند که این تصویر ذهنی با تغییر فکر می‌چرخد. در واقع ذهن یک گوی گردان است. میبینید که هر لحظه فکر ما عوض میشود. با عوض شدن فکرها، چیزهایی که با آنها هم‌هویت شده‌ایم، عوض میشوند. در نتیجه یک تصویر ذهنی متحرک و پویا بوجود می‌آید که ما فکر میکنیم آن هستیم. این اسمش من ذهنیست که در اثر فکر کردن کوچک و بزرگ میشود. شخصی از ما تعریف میکند و ما بزرگ میشویم. شخصی از ما بد میگوید، پشت سر یا جلوی ما، در نتیجه ما کوچک میشویم. اصل ما کوچک و بزرگ نمیشود.

مولانا میگوید این تصویر ذهنی موقت است. برای اینکه به محض اینکه ما یاد گرفتیم در این جهان باقی بمانیم، این تصویر ذهنی و زندگی بر اساس قواعد آن درد ایجاد میکند. درد به ما میگوید که تو از این جنس نیستی و باید این تصویر ذهنی را رها کنی. به یک من دیگر زنده شوی. امروز میگوید من حق شود پیدا. یعنی ما به خدا زنده میشویم و خدا به ما زنده میشود و ما به او هشیار میشویم. بنابراین من ذهنی یک مشخصاتی دارد که بارها در اینجا صحبتش را کرده‌ایم. اگر شما آن مشخصات را در خودتان ببینید، من ذهنی دارید و من ذهنی مادامی که وجود دارد نخواهد گذاشت که شما زندگی کنید.

من ذهنی با هم‌هویت‌شدن یا عین همان را ساختن کار میکند، یعنی ما هشیاری هستیم و چیزی را با فکر میسازیم که آن را عین خود میدانیم. بزودی میفهمیم که این عین خود ما نیست. بلکه از فکر و درد ساخته شده. بنابراین از خواب او بیدار میشویم. اسم این را شب گذاشته. چون با باورها، با چیزهای این جهان که بصورت فکر به ما ارائه شده و با دردها هم‌هویت میشویم، این من یا جسم یک چیز جامد است. مثلاً با باورهایی که هم‌هویت شده‌ایم، آنها جامد میشوند و هسته مرکزی ما قرار میگیرند و دل ما میشوند. ما عقلمان را از آن باورهای فراگرفته میگیریم. خیلی از شرطی‌شدگی‌ها مرکز و دل ما میشوند، بجای اینکه دل ما خدا و بی‌نهایت و بی‌زمانی باشد. در اصل ما و خدا بی‌نهایت هستیم. ما به زمان افتادیم و مرکز ما جسم شده. این جسم چون تغییر میکند، ما این حالت را میبینیم و میترسیم. ترس هم جزو مرکز ما میشود. بنابراین یک عقل ناقصی پیدا میکنیم که معمولاً از هم‌هویت‌شدگی‌های ما بدست میاید.

چون ما از زندگی و خرد کل قطع شده‌ایم، عقل محدود داریم و همیشه احساس نقص میکنیم. خوشی ما از بیرون میاید. زندگی را از بیرون میخواهیم. هر چیزی که با آن هم‌هویت شده‌ایم، از آن زندگی میخواهیم، هويت میخواهیم و لذت از آن میطلبیم. این کار درست نیست! این کار با آن حالتی که باید به زندگی بزودی زنده شویم و شادی بی‌سبب از طرف زندگی بیاید فرق دارد. اینکه از چیز هم‌هویت شده و دل شما شده زندگی بگیرید، خیلی فرق دارد با حالتی که خود زندگی باشید که خودش از جنس شادی است، آن هسته مرکزی شما باشد و از آنجا شادی به بیرون تشعشع کند.

حال میگوید انسان به مرحله‌ای رسیده یا هشیاری در انسان به درجه‌ای از تکامل رسیده که روی ماه ما که روی ماه زندگی هم است، زیبایی زندگی هم هست، خودش را به ما نمایانده. میخواهد در ما خودش را بیان کند و به ما نشان دهد. چو آمد روی مه‌رویم یعنی آمده؛ نه اینکه خواهد آمد. همه ما در این لحظه هستیم، به زندگی زنده هستیم، اصرار داریم که من ذهنی باشیم. امروز مولانا میگوید که شما خوب تامل کنید، وقتی خرد اداره کننده کل کائنات میتواند در اختیار شما باشد، من بعنوان من ذهنی و عقل ناقص و باورها و هم‌هویت‌شدگی‌هایم که باشم، یعنی چه ارزشی دارم؟ شما هم میگویید هیچی. خردی که همه کائنات را اداره میکند بهتر است یا عقل ناقص ما که میخواهد فقط این چیزهای مرکزی ما از جمله پول، چسبیدن به یک انسان، ترس و کنترل را حفظ کند؟ چرا شما نمیگویید که باشم من، که باشم من؟

شنیدن و درونی کردن این پیغام به شما کمک میکند که من ذهنی را رها کنید. شرطی‌شدگی‌ها را رها کنید. عقل جسمی، هشیاری جسمی را رها کنید. حداقل باور کنید که یک من دیگر وجود دارد. تعجب نکنید که چرا این همه بلا به سرم آمده است. این بلا به این علت سر ما آمده که نگفتیم که باشم من، که باشم من؟ ما گفتیم یک چیزی هستیم، ما میفهمیم، عقل داریم، میدانیم. این من ذهنی که تصویر ذهنی باشد، میداند. بزرگترین اشکالش اینست که نمیتواند از دانستن و اینکه میگوید من میدانم دست بردارد. آیا این اشکال در شما هم هست؟ اگر هست، به آن توجه کنید.

امروز پیغام اینست که شما به آفتاب جان، به خدا که در شما به شما زنده میشود، توجه کنید. نه به این من ذهنی که در شما موقت بوده است. قرار بود این من ذهنی تا ده سالگی از ما بیفتد و زندگی در ما بخودش زنده شود. ما طولش دادیم. برای اینکه اولاً نمیدانستیم و این پیغام‌ها را نخواندیم. ثانیاً هم از من‌داری دیگران تقلید میکنیم؛ از پدر و مادر، دوستان، به طور کلی جامعه، از ارتباط جمعی تقلید میکنیم. مردم دوست دارند منشان را نشان دهند و بگویند که من یک کارهای هستم. خب این روی ما تاثیر منفی میگذارد. راه درست را همین عارفان دارند میگویند.

چو زاید آفتاب جان (مصرع دوم). آفتاب جان همین زندگی است که از شب شما متولد میشود. میگوید شما بعنوان امتداد خدا به ذهن رفتی و زاییده شدی. این زائیده شدن مثل زاده شدن طبیعی انسان از مادر که نه ماه طول میکشیده، حالا نه سال طول کشیده و شما زائیده شدی. برخی نسخه‌ها هست چو آید آفتاب جان. فرقی نمیکند. شما اگر آفتاب را در صبح ببینید، شک میکنید که شب دیگر وجود ندارد؟ خیر. آمدن آفتاب معادل از بین رفتن شب بود. شب ذهن هنوز در شما هست؟ هم‌هویت‌شدگی با اقلام فیزیکی مثل پول، مقام، متعلقات و انسانهای دیگر، با دردها مثل ترس، اضطراب، رنجش و خشم، اظهار تاسف از گذشته، حسادت هنوز در شما هست؟ هم‌هویت شدن با محصولات حسی، با قضاوتها و با چیزهای گذرا هنوز در شما هست؟ پس شما نمیبینید که روز شده است.

آفتاب جان چه کسی زاده شده؟ همین شخص شما و هر انسانی. کجا ماند شب آستن؟ چرا اصرار میکنی که هنوز من حامله هستم. چرا من ذهنی را ادامه میدهی؟ من ذهنی معادل اینست که هشیاری هنوز در شکم ذهن شما باقیست، برای اینکه شما نمیگذارید. میزان مقاومت شما به اتفاق این لحظه معادل عدم تمایل شما به این دید و زائش است که مولانا میگوید از قبل شده. یعنی شما بحضور زنده هستید. شما میتوانید در این لحظه به خودتان زنده باشید و تمام دردهای شما توهم است. باورتان نمیشود؟ امروز مطالب زیادی را خواهیم خواند. اجازه دهید ادامه بدهیم:

«چه باشد خار گریان رو که چون سور بهار آید \*\* نگیرد رنگ و بوی خوش، نگیرد خوی خندیدن»

میگوید این من ذهنی که خار است و به پای شما فرو میرود، به پای دیگران هم فرو میرود. به محض اینکه بعنوان من ذهنی شما شروع به زندگی کردن و رابطه برقرار کردن میکنید، چه با همسر، بچه یا دوستان یا در محیط کار، فوراً میخواهد خودش را مطرح کند. فوراً از این رابطه درد بوجود میاید. این درد خاری است که به دست شما فرو میرود. به پای دیگران هم فرو میرود و لباسهای ما را پاره میکند. این خار دائماً گریان رو و عبوس است. میل به عزا، غم و غصه دارد. غم و غصه را ارزش میداند. آیا در مقابل تصمیم خدا به اینکه میخواهد جشن بهار را در انسان برپا کند و گل رز شما را شکوفا کند، این خار گریان رو میتواند مقاومت کند؟ دارد میگوید نه.

سور بهار یعنی جشن و مهمانی خدا برای شکوفایی گلستان انسانها، از جمله گل سرخ شما که آمده. پس به خودمان میگوییم خار من که گریان رو بوده چطور میتواند مقاومت کند؟ مقاومت در برابر چه چیزی بکند؟ اینکه نگیرد رنگ و بوی خوش. من از شما سوال میکنم: وقتی بهار میاید، یک درخت که امروزه رزها درخت هم دارند یا بوته رز داریم، کود میدهند، آفتاب میتابد و بهار هم هست، آب هم داده میشود. در این حالت آیا میتواند شکوفا نشود؟ این گل سرخ میتواند قرمز نباشد، میتواند بوی خوش ندهد؟ نمیتواند. هر کاری بکند هم نمیتواند. پس شما چرا اصرار دارید که رنگ و بوی خوش به خودتان نگیرید. رنگ و بوی خوش، سلامتی تن شماست، خلاقیت فکر شماست، احساسات لطیف عشقی شماست، جانداري شماست، زنده شدن شما به زندگیست، شما چطور میتوانید در برابر بهار خدا مقاومت کنید؟ ولی داریم مقاومت میکنیم.

نگیرد خوی خندیدن. چطور میتوانید مقاومت کنید و خنده رو نشوید؟ خوی خندیدن نداشته باشید. خوی خندیدن یعنی این شادی لحظه به لحظه حق شماست و ذات ایزدیت. به محض اینکه ذات ایزدی شروع به حرکت کند، بصورت شادی از شما بیان میشود. چطور میتوانید جلوی او را بگیرید؟ میگوید جهان نخواهد توانست جلوی او را بگیرد و این تبدیل سرنوشت انسانهاست. تبدیل صورت گرفته. خدا میخواهد در انسانها بخودش زنده شود. هیچ چاره‌ای ندارد که هر انسانی تسلیم شود و اجازه دهد نیروی ایزدی در او کار کند و شادمانیش را که ذاتش است، از او بیان کند.

شما هم باید خوی خندیدن داشته باشید. شما باید رنگ و بوی خوش داشته باشید. از خودتان نپرسید، چون بپرسید من ذهنی جواب میدهد. شما از خودتان بپرسید که من حق دارم شاد باشم؟ من ذهنی میگوید نه. من حق دارم زندگی کنم؟ من ذهنی میگوید نه، چون این کار و آن کار را نکرده‌ای. این مساله را حل نکردی، فلان کس پشت سرت حرف زده و هنوز جوابش را نداده‌ای، فلان موقع فلان کس فلان بدی را کرده و تو هنوز جبران نکردی. این همه بثمر نرسیدگی داری. چطور میخواهی زندگی کنی. اصلاً حق تو نیست زندگی کنی! در حالیکه اینها را خود من ذهنی درست کرده و بی‌اساس هستند.

زندگی در این لحظه است. این لحظه شما حق شاد بودن، زنده بودن دارید. لازم نیست از منتان برسید. منتان به شما همیشه خواهد گفت نه. برای اینکه گریان رو است. خویش گریاندن است. لازم نیست من این را ثابت کنم. هر کسی که پانزده سال، بیست سال از عمرش گذشته، میتواند این حقیقت را در خودش تایید کند که من بتدریج دارم گریان رو میشوم. وقتی بچه بودم، پنج سالم بود، بازی میکردم. الان میل بازی و شوخی و این چیزها از من دیگر دارد یواش یواش رخت می‌بندد. خیلی از جوانها دلمرده هستند. همش در ذهنشان هستند و گرفتارند. یادشان رفته که چقدر شاد بودند در سه سالگی. این شادمانی که بعد از زاده شدن به ذات ایزدی یعنی اصل خودتان میبینید با آن شادمانی و بازیگوشی پنج سالگی خیلی فرق دارد. این خیلی از آن بهتر است. در اینجا شما هشیارانه عشق و شادی را در جهان پخش میکنید و قضاوت نمیکنید.

خیلی مهم است که اگر میبینید به شما خوش میگردد و زندگی از شما جاری میشود، شادی زندگی را پخش میکنید، حتی به خودتان نگویید چقدر به من خوش میگردد. برای اینکه این من ذهنی غریبه و نامحرم است و میشوند. در غزل داریم که میگوید «اگر پوشیدم این اطلس، سخن پوشیده گویم بس \* اگر خود صد زبان دارم، نگویم حرف چون سوسن» یعنی این حریر حضور را پوشیدم. اگر حتی هزار جور به من خوش میگردد، باز نمیگویم. برای اینکه من ذهنی میشوند و کار دست من میدهد. وقتی این جریان زندگی از شما جاری است، شما اصلاً نمیدانید که شاد هستید. وقتی میدانید و ادعا میکنید که به من دارد خوش میگردد، یعنی یکی آنجا هست دارد حرف میزند و آن من شماست. همین خار گریان رو است.

شما یک سوال از خود بکنید: بگوئید آیا من میخواهم شاد بشوم و زندگی کنم، میخواهم مساله نداشته باشم، میخواهم از این حقم که زندگی به من داده و حق خدایت و اصل من است، از آن استفاده کنم؟ اگر کسی در درون شما گفت نه، بدانید که آن من ذهنیست. شما بگوئید بله، من میخواهم. به زور هم شده بگوئید بله. بله بله من میخواهم. یک کسی در درون میگوید نه، ولی شما بگو من میخواهم و دنبالش را بگیر. حق توست. برای اینکه گریان رو است و از او بپرسی نه میگوید. تا جایی که ببینی حقیقتاً میخواهی آزاد و زنده باشی و زندگی کنی. این زندگی را به دیگران هم روا میداری. هر موقع دیدی که به دیگران روا میداری و شادی و موفقیت دیگران را میبینی، در درون قلقلکت نمایا، پس به خودت هم روا میداری. هر موقع دیدی به دیگران روا نمیداری، بدان که به خودت هم روا نمیداری.

وقتی میگوید که باشم من، که باشم من، دارد تخفیف میدهد و من ذهنی را به صفر میرساند. یعنی هیچی نیستم و نمیدانم. همیشه گریان رو است. اصلاً گریان رو شده تا ما بفهمیم که من ذهنی نیستیم. این گریان رو بودنش هم پنهانی است. اگر خوش رو بود، ما آنجا می‌ماندیم. اینقدر گریان رو است که چسبیده‌ایم و ولش نمیکنیم. اگر خوش رو بود، ما چکار میکردیم؟ شما که این همه درد کشیدید، بخاطر این نیست که ذات زندگی دردخواه است. به خاطر این بوده که بفهمید، این هشیاری جسمی و طرز زندگی آن چیزی نیست که



در سرنوشت شما بوده و شما از این موضوع غافل بوده‌اید. شما این مسائل را بصورت من ذهنی ایجاد کرده‌اید. امروز مولانا میگوید شما به کوچکی و بی‌عقلی من ذهنی پی ببرید.

«چه باشد سنگ بی‌قیمت، چو خورشید اندرو تابد \*\*\* که از سنگی برون ناید، نگردد گوهر روشن؟»

تمثیل به گوهر در آمدن عقیق و سایر سنگهای کانی در زیر زمین بر اثر تابش آفتاب و فشارهای زمین است. قدما معتقد بودند که در اثر تابش آفتاب و فشارهای زمین، سنگ‌ها تبدیل به گوهر میشوند. سنگ بی‌قیمت خارا تبدیل به گوهر میشود. مثل عقیق و سنگهای نظیر آن. سنگ بی‌قیمت یعنی من ذهنی. چکار میتوانیم بکنیم؟ وقتی خورشید خدا دائماً بر سرش میزند و زیر فشارهای زمین هم هست. ما زیر این فشارها هستیم یا نه؟ لحظه به لحظه به سویی میرویم و زندگی ما با همکاری نمیکند. ولی مرتب تابشش را دارد که پیغام را بگیر و پیغام را بگیر. لحظه به لحظه شما را امتحان میکند.

الان شما این بیت را میخوانید و به خودتان میگویید من بعنوان من ذهنی و خورشید بی‌قیمت در حالیکه خورشید خدا لحظه به لحظه به من میتابد، من چرا نباید از سنگ بودن بیرون نیایم؟ مگر ما میتوانیم سنگی را ادامه داده و گوهر روشن نشویم؟ گوهر روشن در واقع من تابان ماست. زنده شدن ما به زندگیست. در واقع فضا دار شدن دل ماست. افتادن من ذهنی از ماست که دلمان بوده. پس دل ما عدم و بی‌نهایت بشود، به خدا زنده شود، ما گوهر روشن میشویم. در بیت آخر هم میگوید که مرکز ما به نور زنده است و لباس بیرونی ما یعنی تن و فکر ما زیبا شده‌اند. پس نور زندگی لحظه به لحظه با فشارهای فرم و وضعیت‌ها، عدم همکاری زندگی، جلو آمدن چالش‌ها دارد به شما میگوید که تو از سنگی و دلتنگی و دل‌سنگی بیرون بیا. همکاری کن و تسلیم شو. با اتفاق این لحظه آشتی کن. با زندگی موازی شو. پیغام این است. من دارم روی تو کار میکنم. آن سنگی که در زیر زمین است نمیداند که تابش خورشید و فشارهای زمین برای تغییرات اوست، اگر مقاومت کند که نمیکند، عقیق بوجود نمیاید. این تمثیل است، تمثیل مناسبی است.

«چه باشد شیر نوزاده، ز یک گربه زبون باشد \*\*\* چو شیر شیر آشامد، شود او شیر شیرافکن»

شیر نوزاده ما هستیم. برای اینکه اندکی به حضور زنده هستیم. هر چند همه ما به حضور زنده‌ایم ولی بیت میگوید از یک گربه یعنی من ذهنی زبون شده‌ایم. ما پست یک گربه شده‌ایم در حالیکه بچه شیر هستیم. یعنی از جنس خدا هستیم ولی پست و خار یک بافت توهمی به نام من ذهنی شده‌ایم که هشپاری جسمی دارد. فکر و حسهای ما را در اختیار گرفته. چنین بافتی که توهمی است مقدار زیادی درد ایجاد کرده. گاهی این دردها بالا آمده و کاملاً فکرهای ما را در کنترل میگیرند. دوباره درد بیشتری ایجاد میکنند. ما را از جنس درد میکنند. ما برای خود و دیگران درد ایجاد میکنم. این گربه است، در حالیکه ما شیرزاده هستیم. ما از جنس خدا هستیم ولی این از جنس توهم است. ما از جنس این لحظه هستیم ولی این گربه از جنس زمان است، گذشته و آینده است.

گذشته و آینده یک چیز ذهنی است، حقیقی نیست. حقیقت در این لحظه زندگیست که شما از جنس آن هستید. شما از جنس بی‌زمانی، نامیرایی و ابدیت هستید. چرا ما باید از مرگ بترسیم در حالیکه بی‌زمان و بی‌مرگ هستیم؟ ولی هنوز نوزاد هستیم و درست برقرار نشده‌ایم. اندکی میفهمیم. ولی اگر این شیرزاده از شیر آنسویی بخورد، شیر گربه نخورد که از بیرون میاید، یعنی شما خوشی‌ها، تاییدها و توجهات مردم را نخورید و از پولتان انرژی و زندگی نخواهید و آن شیر را نخورید. بند ناف جهان را قیچی کنید و از آنسو برگردید و نور بگیرید. این نور را از طریق موازی و تسلیم شدن بگیرید و این نور را به ذهن در نیاورید که این چیزی که من میگویم همین شیر خداست، یعنی شیر زندگیست، در آن صورت ما میتوانیم بزرگترین شیرها را هم بیفکنیم. شیر یعنی زنده شده به زندگی. شیرافکن یعنی هر چالشی که زندگی جلوی ما بگذارد، فوراً حلش میکنیم. یا خرد زندگی پشت ماست و بر چالش غلبه میکنیم. یا قدرت فساداری و فضاگشایی خدا در ماست و آنرا میپذیریم. یکی از این دو حالتست.

پس ما شیر افکن هستیم. بشرطی که این شیر نوزاده یعنی حضور اندک از آنسو تغذیه کند. برای اینکار شما در این لحظه شروع به موازی شدن با زندگی کنید یا آشتی با اتفاق این لحظه و بگذارید زندگی روی شما کار کند و شیرش را بدهد. ببینید پس از یک مدتی شما چه میشوید؟ پس از یک مدتی وقتی این شیرزاده شیر شد، خنده‌تان میگیرد به آن چیزهایی که شما را عصبانی میکرد؟ میگویید واقعاً من سه سال پیش برای این چیزها خشمگین میشدم، واکنش نشان میدادم، چرا اینکارها را میکردم! چقدر من عوض شده‌ام. برای اینکه شیر زندگی را خورده‌ای و شیر زندگی شده‌ای. همه این ابیات نشان میدهد که تاکنون ما بصورت من ذهنی خودمان را دانا میدانستیم، داریم آگاهانه دانایی من ذهنی را به صفر میرسانیم و خودمان را کوچک میکنیم. هر چه این من ذهنی کوچک میشود، این من خدایی ما بزرگتر میشود. تا این کوچک نشود، آن بزرگ نمیشود.

«یکی قطره منی بودی، منی‌اندازی کردت حق \*\* چو سیمایی بدی وز حق شدستی شاه سیمین تن \*\*»

ما در شکم مادرمان یک قطره‌ی اسپرم بودیم، یک قطره منی بودیم. الان منی‌انداز شده‌ایم. یعنی بالغ و جوان شده‌ایم. سیماب یعنی جیوه. مثل جیوه می‌لرزیدیم. ولی از رشد خدایی ما جوان سیمین تن شدیم. دارد تکامل زندگی را در فرد بیان میکند. همینطور که ما این رشد را کرده‌ایم، رشد دیگری هم هست که آن تغییر و تحول بوسیله او صورت میگیرد. چه چیزی نمیگذارد که آن تحول و تکامل در فرد ما صورت گیرد؟ مقاومت شما. مقاومت نکنید. ما اگر یک بچه‌ای را که تازه متولد شده، در جای کوچکی گذاشته و نگذاریم رشد کند، خوب رشد نمیکند. ما با اقدامات من ذهنی و دانایی آن داریم در محدودیت و تنگ‌نظریمان میکوشیم. داریم به خدا میگوییم که مرا بزرگ نکن. من کوچک هستم. میخواهم کوچک بمانم! منتها با عقل من ذهنی نمیتوانیم بزرگی را تجسم نماییم. بزرگی زندگی، زنده شدن به زندگی یا خدا توسط ذهن قابل تجسم نیست.

بارها من گفته‌ام که شما حضور را تجسم نکنید. گنج حضور آن نیست که شما درباره‌اش فکر میکنید. گنج حضور، زنده شدن به زندگیست و بی‌نهایت و ابدیت شدن شماست. منتها الان حواس ما به تغییرات ذهن است. لحظه به لحظه تغییرات ذهن توجه ما را می‌بلعد. فکر میکنیم از تغییرات ذهن یا تغییر وضعیت‌ها زندگی درمی‌آید. همه‌اش حواسمان آنجاست. یعنی این بی‌نهایت ما بوسیله تغییرات ذهن بلعیده میشود. پس اگر ما مقاومت نکنیم، امکان بی‌نهایت شدن ما نه تنها وجود دارد، بلکه سرنوشت ماست.

# بخش دوم



«منی دیگری داری که آن بحرست و این قطره \*\* قراضه ست این منی تو و آن من هست چون معدن»

میگوید شما و تک تک انسانها منی دیگری دارید. غیر از این من ذهنی، یک من دیگری دارید که آن من دریاست و این من ذهنی قطره است. این من ذهنی یک شمع است و دیگری آفتاب است. عقل من خدایی شما، عقل کل است که کائنات را اداره میکند. عقل من ذهنی ما، عقل هم‌هویت‌شدگی است که هر چه بیشتر بهتر انباشته کنم و هر چه بیشتر داشته باشم، زندگی بیشتری دارم و خودم را با دیگران مقایسه میکنم. اگر بیشتر داشته باشم، بیشتر زندگی میکنم. این عقل یک عقل ناقص است. این بدرد نمیخورد.

این من ذهنی ما مثل براده طلا است، کوچولو. فقط یک هشیاربست که به درد بقای ما میخورد ولی پس از مدتی حتی بقای ما را به خطر میندازد. برای اینکه با سرنوشت ما مخالفت میکند. با آن چیزی که زندگی برای ما رقم زده که قرار بود نه سال ده سال در ذهن باشیم و بعداً زائیده شویم و به او زنده شویم. پس این کوچولو است، براده طلاست ولی آن یکی معدن طلاست. مولانا دارد ما را متقاعد میکند که دست از سر من ذهنی برداریم و رها کنیم. من فکر میکنم داریم متقاعد میشویم. مخصوصاً به داستان زندگی بثمر نرسیده خودمان نگاه میکنیم، بلاهایی که این من ذهنی به سرمان آورده. مسائلی که برایمان ایجاد کرده. ترس و نگرانی و اضطرابی که برای ما بوجود آورده. داریم حداقل این چیزها را باور میکنیم.

شما با گوش دادن به این ابیات دارید چنگتان را شل میکنید. یواش یواش از حالت سفت گرفتن دارید چنگتان را باز میکنید. متوجه میشوید که داشتید با چیزهای آفل به نابودی میرفتید. این من ذهنی که از جسیدن به چیزهای گذرا تشکیل شده، شما را ترسانده و شما زندگی نکرده‌اید. ولی همه این سرگذشت یک پیغام داشته است که شما این نیستید. دست از این بردارید. به من خدایت که معدن است زنده بشو. در بیت زیر همین مطلب را میگوید:

«منی حق شود پیدا، منی ما فنا گردد \*\* بسوزد خرمن هستی، چو ماه حق کند خرمن»

میگوید این من ذهنی اگر فنا شود، من خدایی ما خودش را نشان میدهد. من خدایی ما زنده میشود. پس شما همکاری کنید. هر موقع به یک هیجان مخرب میرسید، مثل مقایسه خود با دیگران و حسادت، مثل ترس و نگرانی و حس خبط، تنگ‌نظری، ناراحتی و بی‌حوصلگی و حس تنهایی و جدایی، بدانید که اینها از من ذهنی میاید. شما در آن موقع بیایید به خودتان نگاه کنید. خواهید دید که با اتفاق می‌ستیزید. در مقابل اتفاق مقاومت دارید. خواهید دید که بجای این لحظه، اتفاق آن را میبینید. خواهید دید که از جنس چیزها و اتفاقات هستید. پس من دارید. با زندگی همکاری کنید تا من شما فنا شود. هر موقع یادتان افتاد بگویید نمیدانم. هر کسی گفت به من نصیحت و راهنمایی کن، بگو نمیدانم. هر موقع دیدی به خودت خوش میگذرد و زندگی از شما جریان دارد و خلاق میشوید، عنوان نکن. در آن موقع منی حق آشکار میشود.

هستی در اینجا منفی است. یعنی حس وجود در ذهن. همین که باشنده ذهنی هیجانی بلند میشود من میگوید، همین که میترسیم، یک من وجود دارد. آیا خدا هم میترسد یا میترساند؟ خیر. خدا نه میترسد و نه میترساند. ترس هیجان است. مال من ذهنی است. خدا هم نگران میشود، خشمگین میشود؟ خیر. من ذهنی خشمگین میشود. تمام هیجانات برای ذهن است. هیجان از اعمال فکر هم‌هویت شده به این تن بوجود میاید. تمام هیجانات منفی مخرب هستند و یک پیغام دارند: نباید اینکار را بکنی و از جنس این نیستی. از جنس حسادت نیستی، از جنس خشم نیستی، هر چیزی که ما را میسوزاند، یک پیغام دارد که ای انسان تو از جنس من نیستی. از من دور شو و خودت را پاک کن.

بنابراین خرمن هستی را بسوزان. خرمن هستی یعنی خرمن حس وجود در ذهن. ولی ماه هم خرمن دارد. در شب تاریک که نور ماه میفتد، این خرمن ماه است. در اینجا ماه مثبت است. ماه مثل خورشید است. وقتی آفتاب شما یا زندگی از طریق شما شروع به تابش میکند، خرمن هستی شما میسوزد. شما آن موقع میدانید که کارها را شما نمیکنید. تا به حال ما فکر میکردیم که کارها را من ذهنی ما انجام میدهد. مثلاً اینجا یک موفقیت بزرگ بوده، این را چه کسی کرده؟ من کرده‌ام! همه هم بگویند من کرده‌ام. شما الان نمیگویید من کرده‌ام و اصلاً یادت نمیاید که تو کردی. برای اینکه من وجود ندارد. این خیلی مهم است.

شما به خودت نگاه کن. در جایی کاری صورت میگیرد. میخواهی همه بگویند که تو کرده‌ای. برای کاری که کرده‌ای درصد کسب اعتبار هستی. توجه جلب کنی و تایید بگیری. چه کسی میخواهد اینکار را بکند؟ من شما. تا یک سنی مجاز است؛ با فرض اینکه امکانات نداریم، حالا تا بیست یا تا سی سالگی هم مجاز بگیریم که آدم خودش و بدنش را نشان دهد، هنرهایش را به رخ مردم بکشد. ولی اینکار از یک سنی به بعد ممنوع است. اصلش در هفت هشت سالگیست. ولی با توجه به اینکه ما زیر نفوذ تقلید هستیم، ما من ذهنی داریم، همه دارند اینکار را میکنند، حالا چند سال بیشتر هم قابل قبول است. شما ببینید در چه سنی هستید و چکار میکنید؟ اگر شما پنجاه سال دارید و هنوز میخواهید نمایش دهید که بچه من شاگرد اول شده و یکی از فرزندانم دکتر است. فامیل‌های ما در مقامات بالا هستند. خودم اینقدر پول دارم. ساختمان داریم و غیره! پس حال شما خراب است. چطور میخواهی منت را فنا کنی؟ همکاری کن. آن زندگی آخر عاقبت ندارد. امروز خواهیم دید که بتدریج ما هشیاریمان را از دست میدهیم. امروز میگوید مغز و فکر ما از کار میفتد. تن ما مریض میشود. اگر خیلی ادامه دهیم، دیگر نمیتوانیم برگردیم.

«گرفتم دامن جان را که پوشیده‌ست تشریفی \*\* که آن را نی گریبانست و نی تیریز و نی دامن»

الان در این لحظه شما از جنس هشیاری هستید. میخواهی با زندگی موازی شوی و دامن زندگی را بگیری یا دوباره دامن بی‌جانی و من ذهنی را بگیری. گرفتم دامن جان را. فهمیدم از جنس توهم نیستم. که این جان ما یک خلعتی پوشیده. این تشریف لباسی بوده که بزرگان مثل شاهان به آدم‌هایی میدادند که کار

مهمی میکردند. خدا هم خلعتی به ما داده و آن خلعت حضورست. تشریف یعنی لباس. لباس ما، لباس حضورست. جان ما الان به آن زنده‌ست. بسیار مهم است که بدانید این تبدیل صورت گرفته است. از من ذهنی‌تان نپرسید که من چطور تبدیل خواهم شد. اینها را فهمیدم، الان چکار کنم؟ از او نپرس که نمیداند. او از جنس کلاغ است. زمان روانشناختی میخورد.

من ذهنی از جنس زمان روانشناختی گذشته و آینده است. بنظر میاید که بثمر نرسیدگی ما در گذشته عینی بوده و واقعاً وجود دارد و باید در آینده بثمر برسد. یا ما در آینده به حضور برسیم! دلیلش واضح است که الان نیستیم. خیر الان هستی. فقط این من نمیگذارد که ببینی. همین بافتی که میگوید نیستیم و در آینده است، همین پرده‌ست. این اگر کنار برود، شما زنده شده‌اید و زنده هستید. این لباس را پوشیده‌اید که از جنس لباس معمولی نیست بلکه حضورست. خود زندگیست که نه گریبان دارد و نه تیریز و نه دامن. تیریز یعنی چاک پیراهن یا جامه. یعنی با ذهن دنبال لباس نگردید. این تشبیه است. چقدر مفید است که ما با ذهنمان دنبال خدا یا زندگی یا حضور یا زنده شدن نرویم.

«قبای اطلس معنی که برفش کفرسوز آمد \*\*\* گر این اطلس همی خواهی، پلاس حرص را برکن \*\*\*»

کدام لباس را میگوید؟ لباس حریر معنا. لباس حضور. لباس زنده شدن به زندگی. لباس من خدایی. گفت دو تا من داریم: یکی من ذهنی و دیگری برای من بودن به جهان احتیاج ندارد. روی پای خودش می‌ایستد. یک ذات ایستا به پای خودش است. زندگی قائم به خودش است. این قبای لطیف حریر معنا از خودش نور پخش میکند. این نورش کفرسوز است. کفر یعنی هم‌هویت‌شدگی. هم‌هویت‌شدگی با باورها و چیزها و دردها را به شما نشان میدهد. کفرسوزی یعنی شناسایی ایجاد کردن. وقتی شما یک هم‌هویت‌شدگی را شناسایی میکنید، بلافاصله آن میفتد. وقتی یک حسادت، رنجش یا کینه را شناسایی میکنید و تشخیص میدهید که این هیجان برای من دیگر لازم نیست، آن میفتد. کفرسوزی، خوی و خاصیت حضور است.

حال آیا شما این حریر را میخواهی؟ شما بگو میخواهم. این اصل توست. تعلق داشتنی نیست. چیز بیرونی نیست. پلاس میتواند گلیمی باشد که رویش میشینند یا لباس خشن زیر قلندران یا هر کسی که میپوشید و شاید الان هم بپوشند. در اینجا حرص یعنی هر چه بیشتر به آن تشبیه شده. حرص، خاصیت خواهندگی و هر چه بیشتر بهتر من ذهنی است. مربوط به ساختار ذهن است. گفتیم من ذهنی دو قلم دارد: یکی ساختارش که میگوید میخواهم و میخواهم و هر چه بیشتر میخواهم و سیر نمیشود. بارها گفتیم که بیشتر به این خواستن زنده است. گفتیم در حالت زنده شدن به زندگی، شادی فضایی و شادی کاری و شادخواری و عبور شادی از شما و ریختن به جهان جای خواستن را خواهد گرفت. اگر شما میبینید که الان بیشتر به شادی درون علاقمند هستید تا خواستن، پس کارتان درست است. از کاری که میکنید، شادی بیرون میاید. شما بیشتر علاقمند هستید که به روابط و کارها شادی بریزید.

این شادی با یک عنصر دیگر به نام خلاقیت همراه است. یک موقعی هست، شما فکر میکنید و این فکر من دار است، از آن غم بیرون میاید. هیچ اتفاقی هم نمیفتد، یعنی همینطور شما نشسته‌اید و فکر میکنید. یک موقعی هست فکر خلاق میکنید و در حالی که فکر میکنید، شادی بیرون میاید. یعنی این فکر شادی‌زاست. فکر خودبه‌خود شادی‌زا نیست، بلکه شادی درونتان به این فکر میریزد. میگوید بیا این پلاس حرص را از خودت بکن. اگر اطلس حضور را میخواهی، خب بکن.

«اگر پوشیدم این اطلس، سخن پوشیده گویم بس \*\* اگر خود صد زبان دارم، نگویم حرف چون سوسن»

میگوید اگر شما این اطلس را داشته باشید و بپوشید، سخن پوشیده میگویید یا سخن نمی‌گویید. برای اینکه میدانید این حریر از جنس سکوت است. مثل مولانا حرف میزنید. قضاوت و مقایسه نمیکنید. روزی که هر کاری مردم کردند، به خودشان مربوط شود و شما آزاد از دخالت در کار مردم باشید، این اطلس را پوشیده‌اید. برای اینکه تمرکز شما در پخش شادی و آرامش است. در پخش برکات زندگیست و این از شما به بیرون پخش میشود. در بیت بعدی این مطلب را آشکار میگوید.

(مصرع دوم) حتی اگر مثل سوسن، صد زبان داشته باشید. گلبرگ‌های سوسن مثل زبان است. گل سوسن حرف نمیزند. این حرف زدن به دلیل عدم قضاوت شماست. برای اینکه خودتان زیر نورافکن خودتان هستید. برای اینکه قضاوت نمیکنید. برای اینکه خودتان زندگی هستید. شما که برکت و شادی را میتوانید به این جهان بریزید، برای چه حرفهایی را بزنید که مال من ذهنی است؟ ما باید تشخیص بدهیم که چه حرفی مال من ذهنی و چه حرفی برای زندگی است. اگر زندگی حرف میزند، ما اصلاً این حرف زدن را نمیفهمیم. اگر ما حرف میزنیم، باید خاموش باشیم.

«چنین خلعت بودش در سر، که نامش کرد مُدَّتِرِ \*\* شِعَارش صورت نَیر، دِثَارش سیرت أَحْسَن»

مُدَّتِرِ یعنی در جامه پوشیده شده. میگوید چنین خلعتی، چنین لباسی در سرش بود که نامش را مُدَّتِرِ گذاشت. اشاره‌اش به حضرت رسول و البته به همه است. یعنی ما یک حضور آشکار هستیم. نباید اقدام به پوشاندن خودمان بکنیم. زندگی میخواهد در دل ما قرار گیرد و بدرخشد. نَیر یعنی نور پاش و نوردهنده. شِعَار یعنی لباس زیرین و دِثَار یعنی لباس رویین. دِثَار با مُدَّتِرِ ارتباط معنایی دارد. احسن یعنی زیبا. سیرت یعنی خوی یا حتی صورت احسن. پس میگوید حضرت رسول چنین لباسی را داشت و آنرا به تمام انسانها تعمیم میدهد که همه باید به حضور زنده شوند و دارند مقاومت میکنند. بنابراین نامش را مُدَّتِرِ گذاشت. الان آیه را میخوانیم. میگوید ای کسی که خودت را پوشاندی، در جامعه بلند شو و هشدار بده و این نور را ساطع کن.



دارد به ما میگوید، میشود لباس زیرین شما صورت درخشان باشد؛ یعنی دل ما به خدا، بی‌نهایت و عدم او زنده شود. شروع به درخشیدن کند و آن نور و برکت از جسم، فکر و احساسات و از جان ما بیرون بیاید. حال اگر آن برکت در دل ما بدرخشد، این جسم ما سالم میشود یا نه؟ البته که میشود. خوش رنگ و بو میشود یا نه؟ بله میشود. ما خوی خندیدن میگیریم یا نمیگیریم؟ البته میگیریم. پس از آن گریان‌رو میشویم یا خندان‌رو؟ خندان‌رو میشویم. پس لباس زیرینش، صورت درخشان، یک درخشندگی و آفتاب دارد. لباس بیرونش یعنی چهار بعد ما یک صورت زیبا دارد.

آیه مربوط به این بیت را برای شما میخوانم. بنظر میرسد که مولانا از اول غزل نظر به این آیه داشته. چقدر جالب است که شما بدانید، اگر میخواهید معانی قرآنی را بفهمید، بهترین راه همین مولانا است. چه در زمینه قصه‌های مثنوی و چه دیوان شمس، این معانی به روشنی توضیح داده میشود. مولانا نه تنها حرف خودش را میزند. بلکه معانی قرآنی را هم بیان میکند. البته بنده هم نه مولانا درس میدهم و نه معانی قرآن؛ هر جا این معانی پیش آید، برای شما توضیح میدهم. ما با هم این مطالب را میخوانیم. من اینها را درس نمیدهم. شاید این سوتفاهم پیش آید که شما مولانا یا قرآن درس میدهد. به هیچ وجه اینطور نیست و من همچون ادعایی ندارم. حتی بارها سلب مسئولیت کرده‌ام. البته مسئول حرفهایم هستم ولی به شما پیشنهاد کرده‌ام که خودتان هم بروید مطالعه کنید.

وفاداری به متن و زیاد و کم نکردن و از خود اضافه نکردن در بیان مطالب بزرگان بسیار مهم است. هر کسی این مطالب را به اطلاع عموم میرساند، باید بسیار وفادار و صادق به متن باشد و با مرجع‌دهی کمک کند تا مردم درست بفهمند که از کجا میاید، در کجا هست. همینطوری آدم نباید بیاید از خودش چیزهایی را بگوید و بگوید که اینها را فلانی گفته است. اگر فلانی گفته، منبعش کجاست، اگر قرآن است، در کدام آیه و سوره است، چطور نوشته شده، ما هم میخواهیم برویم ببینیم. به این دلیل، این مقدمه را گفتم. دلیل دیگر اینست که امروز در ادامه مطالب، آیات قرآن زیادی وجود دارد. خلاصه از حالا، شرط و شروط میکنیم که شما ایراد نگیرید.

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱-۷

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱)

قُمْ فَأَنْذِرْ (۲)

وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ (۳)

وَتَبَارَكَ فَطَهِّرْ (۴)

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵)

وَلَا تَمُنَّنِ تَسْتَكْبِرُ (۶)

وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷)

## ترجمه فارسی

## ای جامه بر خود پوشیده! (۱)

که نه تنها خطاب به حضرت رسول است، بلکه به همه انسانها است. در بیت آخر مطرح کرد. گفت دل ما، هسته مرکزی ما یک نور دهنده و صورت و سیرت ما زیباست.

## برخیز و هشدار ده، (۲)

یعنی شما باید برخیزید. برخیز از اینکه لحاف سرت بکشی. تمام انسانها آفتاب زندگی هستند. در بعضی از انسانها، این آفتاب به روشنی طلوع کرده. مثلاً مولانا یکی از آنهاست. پس شما بلند شوید و روی پای زندگی بایستید. اولین هشدار و بیم به خودمان است که آیا من باید من ذهنی را ادامه بدهم. امروز در غزل گفت که چه باشم من، چه باشم من؟ شما این هشدار را به خودتان می دهید که من در مقابل زنده شدن خدا به من چه کسی هستم. من خودم را می بینم، می بینم گریان رو هستم، درد ایجاد میکنم برای خود و دیگران، می بینم که مسئول و هشدار دهنده هستم، می بینم که باید برخیزم و لحاف سر کشیدم. در حالیکه با این لحاف دارم آفتاب را کور میکنم.

## و پروردگارت را بزرگ دار، (۳)

یعنی بگذار زندگی در دلت بزرگ شود. به بی نهایت خدا زنده شو. بزرگ دار خدایت را بدین معنا نیست که بشین راجع به خدا صحبت کن. برای اینکه آن موقع یک من ذهنی راجع به یک خدای دروغین صحبت میکند. هر چقدر در درون به او زنده تر میشوی و فزاداری و فضاگشایی ات بیشتر میشود؛ هر چقدر « در این بحر، بحر، همه چیز بگنجد \* مترسید، مترسید، گریبان مدرانید » در اینصورت داری به او زنده تر میشوی و او را داری بزرگ تر میکنی. با کوچک کردن من ذهنی و با بزرگ شدن به او داری او را بزرگ میکنی. زندگی میخواهد خودش را در همه بصورت بی نهایت برقرار کند. چقدر این بی نهایت در شما برقرار شده؟

## و جامه ات را پاک کن، (۴)

مولانا امروز توضیح داد و گفت که وقتی دل شما به او میدرخشد، این جامه ات احسن میشود. پس معلوم میشود که وقتی دلت به او زنده هست، این چهار تا لباس یعنی تن، فکر، هیجانان که در آن موقع احساسات میشود و این جان ما، زنده بودن ما، این جان ما جان حیوانی است یا جان زنده زندگیست؟ شما چطور زندگی ای دارید؟ وقتی کسی حرفی میزند و شما دردتان میاید، آیا آن واقعاً جان است؟ میگوید جامه ات را پاک کن. شما چطور میتوانی جامه ات را پاک کنی؟ با من ذهنی نمیشود جامه را پاک کرد. اصلاً من ذهنی باید تشریف ببرد. تا زمانی که من ذهنی است، تن ما آلوده است، فکر ما آلوده است، جان ما جان حیوانی کوچک است. احساسات لطیف عشقی ما هم تبدیل به خشم، ترس، حسادت و این

چیزها میشود. این درست نیست. جامه ما آلوده است. لباسی که پوشیده‌ایم آلوده است. لباسی که هشیاری پوشیده منظور است. هشیاری، خدایت، امتداد خدا تا زمانی که جسم بریزد، در آن زندگی میکند و باید پاک باشد.

### و از پلیدی دور شو (۵)

مولانا در غزل توضیح داد. من را بینداز. همه هم‌هویت شدگی‌هایت را بینداز. دردهایت را بینداز.

### و [احسانت را بر دیگران] در حالی که [آن را] بزرگ و فراوان بینی، منت مگذار، (۶)

یعنی هر کاری میکنی، اگر زندگی دارد میکند، توجه و تایید و قدردانی نخواه. اجرای این برنامه گنج حضور مزدش هست. شما که نباید از من تشکر کنید. هیچ کس نباید از من تشکر و قدردانی کند. لزومی ندارد. اگر این شانس نصیب من شده که اینجا راجع به مولانا صحبت کنم، حداقل شعرش را بخوانم، همین بس است. دیگر چه جبرانی؟ گاهی اوقات صحبت قانون جبران میشود، برای ادامه برنامه و ادامه پخش این هشیاری است. آیا میشود شما برای سخنرانی، کار خوبتان که خیلی مهم بنظر میرسد، منت نگذارید؟ چه کسی منت میگذارد؟ من ذهنی. چه کسی توجه، تایید و قدردانی میخواهد؟ من ذهنی. چه کسی میخواهد پس از صحبت و سخنرانی تلفن بزنند و بگویند عجب سخنرانی بود؟ چه کسی دست زدن میخواهد؟ چه کسی میخواهد به او بگویند استاد؟ زندگی یا من ذهنی؟ جوابش را شما میدانید. جوابش من ذهنیست.

### و [بر ناگواری‌ها] برای رضای پروردگارت صبر آر. (۷)

دارد میگوید برای اینکه به خدا زنده شوی. الان شما متوجه شدی که من ذهنی اصل شما نیست. من ذهنی چیره‌ست. ترس من ذهنی در جان شماست. ما هم‌هویت شده با جهان مادی هستیم. ولی شما امروز متوجه میشوید که من دیگری دارید که خدایی است و سرنوشت شما زنده بودن به اوست. برای اینکار باید صبر کنید. چه چیزی ارزش است؟ زنده شدن به خدا. چه چیزی لازم است؟ قدم به قدم صبر کردن. با او موازی باشید و صبر کنید. میگوید برای خدا صبر کن.

من ذهنی میترساند و حوادث ناگوار بوجود میآورد، شما را به جهان مادی میکشاند و میبینید که نمیتوانید صبر کنید، ولی امروز شما تصمیم میگیرید که زندگی و خدا دائماً در کار است تا شما را از من ذهنی درآورد، آنرا فنا کند و وظیفه شماست که همکاری کنید. اگر طول کشید باید دوام بیاورید و تحمل کنید. یک سوال اساسی باز هم میگویم از خودتان بکنید که آیا من موضوع را متوجه هستم و میخواهم به زندگی زنده شوم؟ من تشخیص داده‌ام که برای چه اینجا هستم؟ بگوئید بله تشخیص داده‌ام. غزل در شرح این مطلب بود. گفت این خار گریان‌رو که دائماً گریه میکند باید بخندد.

در بیت دوم گفت که « چه باشد خار گریان رو که چون سور بهار آید » وقتی بهار میشود، این خار من ذهنی چکار میتواند بکند که نخندد و رنگ و بوی خوش نگیرد. ولی برای بیشتر مردم طول میکشد. شما صبر میکنید برای اینکه او به شما زنده شود یا شما به او زنده شوید. بنابراین چالش‌هایی در راه است؛ انداختن دردها سخت است. گاهی دیدنش سخت است. ما اعتیاد به جهان مادی داریم. اعتیاد به غیبت داریم، اعتیاد به جمع کردن و هر چه بیشتر بهتر داریم. بتدریج که این اعتیادها را میبینیم، باید صبر هم داشته باشیم.

اجازه دهید مطلبی را از مثنوی دفتر ششم برایتان بخوانم. مثنوی بسیار بسیار کمک کننده است. مولانا یک تمثیلی میزند. تمثیل، بسیار گویاست و آن تشبیه ما به آسمان و شب تاریک است، در حالیکه ماه با قدرت میدرخشد و تمام ستاره‌ها در آسمان میدرخشند و خورشید غایب است. ما در درون بی‌نهایت هستیم. خورشید زندگی، خداییت ما غایب است. ماه من ذهنی میدرخشد. ستاره‌ها در آسمان ما که هم‌هویت‌شدگی‌های ما با دردها و چیزهای این جهانی هستند، میدرخشند، در حالیکه ماه میدرخشد و ماه روشنایی دسته دوم است، روشنایی خورشید ما که الان غایب است و ما هشیارانه نمیبینیم، به این ماه رفته که ماه ذهن است. در گذشته و آینده است. وقتی میدرخشد، معنی اینست که خورشید غایب است. یعنی ما هشیارانه از خورشیدمان که خودمان باشیم، آگاه نیستیم و تمام این ستاره‌ها، همان هم‌هویت‌شدگی‌های ما، میدرخشند.

بنابراین هشیاری ما را که خورشید ما باشد و هشیارانه بدرخشد، این ستاره‌ها دارند جذب میکنند. پس درخشیدن ماه که روشنایی دسته دوم است و ستاره‌ها معنایش این است که گرچه من فضای لایتناهی و خورشید هستم، ولی فعلاً نور خورشیدمان جذب این ستاره‌ها و روشن شدن ماه است. ماه هشیاری جسمیست. در گذشته و آینده یعنی در زمان است. بنابراین من تحت اختیار این ماه و هر آنچه نشان میدهد، هستم. اصل من این خورشید است. یک روزی برای شما شخصاً قیامت میشود.

مولانا با استفاده از آیات قرآن که روز قیامت این ستاره‌ها فرو میریزند، این ماه دو نیم میشود و خورشید در هم میپيچد، استفاده میکند. تمثیل میزند و میگوید در این لحظه شما چطور میتوانید روی زندگی قائم شوید و قیامت شما رخ دهد. چطور میتوانید ماه ذهن را دو نیم کنید. زندگی اینکار را میکند. چطور میتوانید تمام هشیاری شما که هشیاری خورشید شماست و در این ستاره‌ها سرمایه‌گذاری شده، بیرون کشیده شود. برای همین باید صبر کنید. لزوماً نباید همه ستاره‌ها را شناسایی کنید. بعضی ستاره‌ها، رنجش‌های شما هستند. بعضی‌ها حسادت شماست، بعضی‌ها دردهای دیگر شماست، بعضی‌ها دردهای جسمی شماست. الان توجه شما حول و حوش چه چیزهایی در بیرون می‌چرخد؟ چه چیزی در بیرون است که میتواند توجه زنده شما را در این لحظه به خودش جذب کند و نگه دارد؟ آنها ستاره‌های پرنور شما هستند.

کل این روشنایی جسمی ماه است که در گذشته و آینده میباشد. شما را در زمان نگه میدارد. در زمان بودن یعنی اینکه هشیاری ایزدی، خدایت به خواب ذهن رفته و دارد خواب میبیند و با خواب خودش هم هویت است. باید از این خواب بیدار شود. موقعی بیدار میشود که این قمر یا ماه شب چهارده دو نیم شود. امروز هم در این خصوص خواهیم خواند. مولانا یک به یک اینها را توضیح میدهد. این حالت که در شما فضا لایتناهی باشد، ولی این فضا تاریک شود و خورشید غایب شود، ماه و ستارگان بدرخشند، سبب درد میشود. سبب مقدار زیادی هیجانات منفی و دردها میشود که فعلاً در انسانها وجود دارد. اگر به خودتان نگاه کنید میبینید که کینه دارید، رنجش دارید، خشم دارید، ترس دارید، اینها سرما و برف است که روی شما نشسته است. ولی امروز میگویند که خورشید زندگی یا خدا دائماً میتابد و میخواهد برف را آب کند. این مثنوی از مقدمه دفتر ششم، بیت ۹۱ شروع میشود:

« هین برآر از شرق، سیف‌الله را \*\* گرم کن زان شرق، این درگاه را »

آگاه و به هوش باش. از مشرق شمشیر خدا را بیرون بیاور. سیف‌الله یعنی شمشیر خدا. پس معلوم میشود که حضور ما شمشیر خداست. یعنی شما شمشیر و ابزار خدا هستید. اما شما میدانید که شرق شما مغرب است. برای اینکه طبق همین تمثیلی که میزند، ما در غرب فرم، وضعیت‌ها فرو رفته‌ایم. ما با چیزهای این جهانی هم هویت هستیم. حضور شما پیش خدا نیست. در خود شماست، در ذهن شماست. باید از ذهن شما زاده شود. پس شمشیر خدا باید از آنجا بیرون کشیده شود. اینکار بعضی اوقات با صبر و تامل و شناسایی هم هویت‌شدگی‌ها مثل شناسایی دردها و انداختن آنها بوجود میاید. برای برخی زمان میبرد و نیاز به صبر و تعهد دارد. احتیاج به انداختن نورافکن روی خود دارد، کاری نداشته با دیگران دارد. (مصرع دوم) از آن مشرق این درگاه را گرم کن. شما میتوانید اینکار را بکنید؟ این جهان را گرم کن. پس از این شمشیر خدا و از حضور شما یک برکاتی تشعشع میکند که گرمای زندگی در آن است و در بیرون نمیاید.

# بخش سوم



## « برف را خنجر زند آن آفتاب \*\* سیلها ریزد ز گهها بر تراب »»

تراب یعنی خاک. برف، دردها و وضعیت فعلی ماست که هم‌هویت‌شدگی با درد و چیزهای این جهانی است، سرد است. گفت من ذهنی گریان‌رو است. هر کسی میل به ناراحتی، غصه، عزا، گرفتاری و این چیزها دارد، این برف است. برای اینکه شادی فرکانسش بالاست. غم فرکانسش کند است، شادی تند است. آفتاب زندگی، خدا مرتب تیغ آفتاب و هشیاریش را می‌تاباند. این نشان میدهد که ما دائماً زیر سطله این خرد هستیم. یعنی همش با شما کار دارد. پس شما نگوئید که حالا من چه اهمیتی دارم. هر انسانی ولو سرد و یخ و در هر حالتی حتی بیهوشی و دیوانگی و ناامیدی باشد، باز زیر تابش لطف زندگیست. یعنی میخواهد او را زنده کند. هیچ انسانی نیست که زندگی نخواهد لطفش را به او شامل یا جاری کند، منتها او مقاومت میکند. شما مقاومت نکنید.

بزرگترین هنر شما اینست که مقاومت را در این لحظه در مقابل اتفاق این لحظه که در ذهنتان میفتد یا دارد بوقوع می‌پیوندد به صفر رسانید تا خنجر یعنی شعاع این آفتاب به شما بیفتد. جانتان جذب کند، پیغام را بگیرد. بنابراین از من‌ها، از کوه‌ها، سیل هشیاری به خاک میریزد. یعنی مرتب این برف شما آب میشود و تبدیل به سیل و جوی میشود. این ستاره‌ها که هرکدام شناسایی میشوند، مثل رنجش، به محض شناسایی زندگی به تله افتاده که قسمتی از آفتاب را جذب میکرد، آزاد میشود و مدام آزاد میشود و اینها با هم جمع میشوند. شما اگر اندکی تمرین کنید، لزومی ندارد که تا آخر عمر تمرین کنید، اندکی مایه حضور زیاد شود، این شروع میکند به خاک شما را ریختن. میبینید که اتفاقات خوش‌یمن میشوند و اتفاقات جدید خوب برایتان میفتد. یعنی همین که اینها آزاد میشوند، به وضعیت‌ها و اتفاقات شما میریزند. داریم چکار میکنیم؟ داریم خودمان را از این ستاره‌ها و ماه که ما را گول زده بود، که من هستم و هشیاری جسمی است و در این جهان فقط جسم است و هیچ جان و زندگی وجود ندارد، حضور معنایی ندارد، داریم از آن توهم یواش یواش آزاد میشویم. زندگی هم دنبال ماست. ما هم داریم همکاری میکنیم.

## « زانکه لا شرقی است و لا غربی است او \*\* با مَنجَم روز و شب حربی است او »»

برای اینکه زندگی و امتدادش که شما باشید، لا شرقی و لا غربی هستید. لا شرقی و لا غربی که مربوط به آیه قرآن است و الان میخوانیم یعنی متولد نمیشود، نمی‌میرد، طلوع نمیکند و غروب نمیکند. بنابراین شما غرب یا شرق جغرافیایی را نگیرید. او یعنی خدا به فرم میرود و روی خودش قائم میشود. او از جنس تولد و مرگ نیست. پس در زمان نیست. فرم ندارد. اما با منجم یعنی من ذهنی روز و شب، یعنی دائماً در حال جنگ است. یعنی اینکه آن تمثیلی که اول توضیح دادم، ما فضای لایتناهی هستیم ولی نمیدانیم. یک ماه‌ای روشن است، ستاره‌ها روشن است و ما بعنوان هشیاری همه حواسمان به این است که این ماه چه چیزی نشان میدهد و ستاره‌ها هر یک چه تاثیری روی ما دارند.

فکر میکنیم زندگی و وضعیت‌های زندگی ما را همین ستاره‌ها تعیین میکنند. این ماه تمام عقل ما را دزدیده که وضعیت‌ها و تغییرات را نشان میدهد. در نتیجه ما منجم هستیم. پس من ذهنی منجم است. برای اینکه در این آسمان به ماه و ستاره‌ها و گردش آنها مشغول است. یعنی به گذشته و آینده و اتفاقات و هر چیزی که توجه شما الان بدان جلب شده، مشغولید و شما منجم هستید. ولی او یعنی خدا با من ذهنی یا با هشیاری که اینطور میخواهد زندگی کند، دائماً لحظه به لحظه در حال جنگ است. حربی یعنی در حال جنگ. توجه کنید که چه میگوید.

میگوید اگر شما اینطور زندگی کنید که همه ما تقریباً حداقل برای مدتی اینطور زندگی کرده‌ایم و بیشتر مردم دنیا الان به این صورت زندگی میکنند و این توهم است. اینها منجم هستند. اینها هشیاری جسمی دارند. عقلشان را تغییرات و اتفاقات دزدیده است. از اتفاقات زندگی میخواهند. بنابراین این لحظه را نمیبینند و اتفاق را میبینند و به زمان میفتند و من ذهنی بوجود میآورند. من ذهنی در زمان است. یادتان باشد که توضیح دادم اول چنین هشیاری وقتی با جهان هم‌هویت شد، از وضعیت این لحظه زندگی میخواهد ولی نمیدهد. این را پله و وسیله میکند برای رسیدن به وضعیتی در آینده که زندگی میدهد. پس از یک مدتی وضعیت این لحظه نه تنها پله نیست، بلکه آن را مانع میبیند.

پس از مدتی این لحظه تبدیل به دشمن میشود و با آن ستیزه میکند. حال اگر شما با این لحظه ستیزه میکنید، یعنی اتفاق این لحظه را دشمن خود بدانید، دارید به زندگی میگویید که من دشمن تو هستم. شما منجم هستید. میگویید این ستاره‌ها را میخواهم طوری ترتیب دهم که به من زندگی بدهند. او یعنی خدا و زندگی که اصل توست میخواهد ترا از این وضعیت آزاد کند و خودش هدایت کند. بنابراین تو که بعنوان هشیاری تصمیم گرفتی این لحظه را دشمن ببینی، او هم دشمن تو میشود. یعنی شما قاصداً و عمدتاً و ناآگاهانه میگویید که میخواهم از این لحظه دشمن درست کنم. این لحظه و زندگی مواد خام است. تو میتوانی همه چیز درست کنی. تو میتوانی شاد کنی به فکرهایت بریزی، میتوانی دشمن درست کنی.

اگر عادت کنی که خار گریان رو باشی و این لحظه را تبدیل به دشمن کنی، او هم با تو دشمنی خواهد کرد. دشمنی زندگی با ما حقیقتاً محرومیت ما از خرد اوست که هر کاری میکنیم ما، کار درست نمیشود. شما این موضوع را تجربه کرده‌اید. میبینید که هر طرف می‌پیچانید، درست نمیشود. مثل اینکه هر کاری ما شروع میکنیم، باید به یک ناراحتی، نقص و شکستی منجر شود. این حالت به ما چه میگوید؟ میگوید تو منجم شده‌ای. تو از ستاره‌ی فکرها و هم‌هویت‌شدگی‌ها و ترتیب آنها میخواهی زندگی بگیری. حال و زندگی خودت را به آنها وابسته کرده‌ای و هدایت آنها را میخواهی و این درست نیست. الان خودش توضیح میدهد. من دلم میخواهد که شما خیلی خوب بفهمید که این ابیات چه معنایی میدهند. آیه زیر حقیقتاً آنقدر لطیف است که شما اگر یکبار بخوانید، تقریباً مجبور میشوید که دوباره بخوانید. این مربوط به لاشرفی و لاغربی است. دقت کنید که تفسیر غلط از این موضوع نکنید.



## قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۚ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ۚ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۚ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۗ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ۗ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

## ترجمه فارسی

خدا نور آسمان ها و زمین است؛

در آنجا هم گفت که او در دل شما مثل چراغیست که میدرخشد و نورش از چهار بعد شما بیان میشود. پس اصل هشیاری و فرم شما آنست.

وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پر فروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویبی ستاره تابانی است،

پس دارد میگوید خدا هسته مرکزی همه چیز از جمله ما است. پس او مثل یک چراغ داخل حباب است که نورش در مورد ما از چهار بعدمان ساطع میشود.

[و آن چراغ] از [روغن] درخت زیتونی پر برکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته میشود، گفت خدا چراغیست، داخل حبابی است، یعنی مرکز شماسست. هر کاری هم بکنی، مرکز شماسست. این روغنش یعنی هشیاریش از درخت زندگی است. در اینجا اسمش را درخت زیتون میگذارد. درختی پربرکت که نه زاده میشود و نه میمیرد. نه طلوع میکند و نه میمیرد. از جنس جسم نیست، افروخته میشود. پس متوجه شدید که او مربوط به فرم نیست. با ذهنتان دنبالش نگردید.

و روغن آن [از پاکی، صافی و آمادگی احتراق] بی آنکه آتشی بدان رسد، نزدیک است شعله‌ور گردد.

میگوید روغن آن یعنی هشیاری شما، یعنی شما اینقدر پاک و صافست، اینقدر آمادگی احتراق دارد، بدون اینکه آتش بیرونی به او برسد، نزدیک به محترق شدن است. یعنی آتش عشق در درون ما یا زنده شدن خدا به ما یا ما به او یا حس وحدت، شروع عشق به یک تلنگری بستگی دارد. بدون آنکه آتشی از بیرون به او برسد، نزدیک به احتراق است. این روغن، این هشیاری که نه شرقی است نه غربی، یعنی نه متولد میشود نه میمیرد، نه طلوع میکند و نه افول میکند، از نظر صافی و پاکی نظیر ندارد و بسیار قابل احتراق است. بدون اینکه شعله‌ای از بیرون به او نزدیک شود، یکدفعه شعله‌ور میشود. منظورش شما است.

## نوریست بر فراز نوری (روشنی بر روشنی است)؛

پس معلوم شد که شما و هر انسانی نزدیک احتراق هستید؛ وقتی شعله‌ور میشود، روشنی بر روشنی منطبق میشود؛ هشیاری بر هشیاری منطبق میشود؛ هشیاری به خودش زنده میشود. ذهن دویی است. شرقی و غربی دویی است. شما میگویید من از این گلدان آگاه هستم؛ گلدان جسم است. شما یک من دارید که من جسمیست. حال شما اگر از خودتان آگاه شوید، خودتان که بی‌فرم هستید، دوباره خودتان از خودتان آگاه میشوید. هشیاری روی هشیاری منطبق میشود. هشیاری از هشیاری آگاه میشود. این آگاه شدن همین ضرورت است.

خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت میکند و خدا برای مردم مثلها می‌زند [نا حقایق را بفهمند] و خدا به همه چیز داناست.

پس برای شما مثال بسیاری می‌آید که اگر آماده باشید، مولانا در مثنوی امروز میگوید این پیغام به گوش انسانهای وحی‌جو میرسد. آنهایی که مقاومت میکنند و حواسشان به ستاره‌ها و ماهشان است، این پیغام‌ها را نمیگیرند.

پس گفت لاشرقی و لاغربی است و با منجم روز و شب حربی است. اگر شما هشیاری هستید که در این جهان منجمی میکنید، یعنی از تغییر وضعیت‌ها زندگی میخواهید، زندگی با شما دشمنی خواهد کرد. برای اینکه شما تصمیم میگیرید که زندگی دشمن شما باشد.

« که چرا جز من نجوم بی‌هدی \*\* قبله کردی از لئیمی و عمی؟ »

نجوم بی‌هدی یعنی ستاره‌های بی‌هدایت. زندگی یا خدا میگوید که چرا غیر از من که اصل تو هستم و ترا هدایت میکنم، ستاره‌های بی‌هدایت را از پستی و کوری قبله کردی. هشیاری هم که ماه درست کرده، مقدار زیادی هم‌هویت‌شدگی بصورت ستاره درست کرده و ستاره‌ها نور خورشیدش را جذب میکنند، خورشید برایش غایب است. در نتیجه به کارهایش هشیار نیست، هدایتش از بیرون می‌آید. من ذهنی پست و کوچک‌بین است، عقل محدود دارد و کور است. پس معلوم میشود کوری یعنی چه؟ کوری یعنی من ذهنی و هشیاری جسمی داشتن؛ مقدار زیادی هم‌هویت‌شدگی بصورت ستاره داشتن. خورشید ندرخشد و آدم در خواب این ستاره‌ها باشد و از تغییر این ستاره‌ها بخواهد اوضاع و احوال خودش را درست کند.

« ناخوشت آید مقال آن امین \*\* در نبی که لا أحبُّ الا فلین »

میگوید گفتار آن انسان صادق در قرآن را خوشت نمی‌آید. منظورش حضرت ابراهیم است. گفته من آفلین را دوست ندارم. آفلین یعنی چیزهای گذرا. تمام آن ستاره‌ها در آسمان از هم‌هویت‌شدگی با چیزهای گذراست. چه چیزی گذراست؟ فکر. فکری که در سر ما می‌آید، فوراً رد میشود. همه وضعیت‌ها گذراست. هر جسمی که

بدان می‌چسبیم، گذراست. این تن ما گذراست. اوقات تلخی‌ها گذراست. بدایندها و خوشایندها گذراست. چه چیزی گذراست؟ همه چیز گذراست. می‌گوید خوشت نمیاید از گفتار آن امین که آفلین را دوست ندارم. اجازه دهید راجع به آفلین را دوست ندارم، کمی بیشتر بخوانیم و بعد برگردیم به مثنوی. مهم است که شما این قسمت را خوب متوجه شوید. ببینید که شما با چیزهای گذرا هم‌هویت هستید و از چیزهای گذرا زندگی می‌خواهید. به خاطر همین مطلب می‌توسید. بیتی هست مربوط به دفتر دوم، شماره ۳۰۷۷:

«کو خلیلی کو بیرون آمد ز غار \*\* گفت: هذا ربّ، هان کو کردگار؟»

می‌گوید ما از غار بیرون آمده‌ایم. آیا شما می‌توانید خلیل شوید؟ که او از غار ذهن و محدودیت و هم‌هویت‌شدگی بیرون آمد. شما هم بیرون آمده‌اید یا نه؟ بله بیرون آمده‌اید. حال اگر بطور توهمی بگویید در غار هستید، آن بماند. داریم راجع به این موضوع صحبت می‌کنیم. می‌گوید من خلیلی نمی‌بینم. اگر می‌بینم خودش را به ما نشان دهد. خلیل خود شما هستید که می‌شنوید. خلیل گفت: آها! این ستاره خدای من است. بعد گفت نه. این گذراست. دوباره مربوط به آیه قرآن است. برایتان می‌خوانم تا همیشه یادتان بماند. گفت این ستاره که غروب می‌کند، پس خدا کو؟ شما تاکنون همچون سوالی را کرده‌اید؟

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶-۷۹

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ (۷۶)  
فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْنَ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (۷۷)  
فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (۷۸)  
إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹)

ترجمه فارسی

پس چون [تاریکی] شب او را پوشانید، ستاره ای دید و گفت: این پروردگار من است؛ هنگامی که ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم. (۷۶)

یعنی رفت به ذهن و همه جا تاریک شد. پس یک هم‌هویت‌شدگی را دید. ستاره در آسمان دید. داریم راجع به این صحبت می‌کنیم که منجم نشوید و از تغییر هم‌هویت‌شدگی‌ها و وضعیت‌ها زندگی نخواهید. از این بساط من ذهنی بیرون بپريد. مثل ابراهیم خلیل. ما هم می‌گوییم که این پروردگار من است. شما الان ببینید توجه و تمرکز شما الان بوسیله چه چیزی در بیرون اسیر شده و شما حول و حوش چه می‌چرخید؟ حتی موقعی که مراقبه می‌کنید یا عبادت می‌کنید یا هر کار و تمرین معنوی. توجه شما واقعاً همانجاست؟ در این لحظه به زندگی زنده هستید یا نه؟ من در اینجا هستم و دلم در جای دیگری است. چه چیزی در بیرون توجه شما را حول محور خودش می‌چرخاند؟ آن الان خدای شماست.

ابراهیم خلیل هم ستاره‌ای دید و گفت این پروردگار من است. وقتی غروبش را دید، گفت پس نمیتواند خدا باشد. جمله آخر آیه فوق را مولانا بکار برده است. شما هم میتوانید بگویید آفلین را دوست ندارم. بعداً اتفاق دیگری افتاد:

هنگامی که ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است؛ چون ماه غروب کرد، گفت: یقیناً اگر پروردگارم مرا هدایت نکند بدون شک از گروه گمراهان خواهم بود. (۷۷)

شما میتوانید ماه را ببینید و همچو حرفی بزنید یا ما اسیر ماه هستیم؟ در قصه مثنوی دفتر ششم درباره دو نیم کردن قمر خواهیم خواند که میگوید تو عاشق ماه یعنی هشیاری جسمی هستی. چطور میخواهی آن را نصف کنی؟ پس ایشان ماه را هم دید و گفت این هم نیست. برای اینکه گذراست.

وقتی خورشید را در حال طلوع دید گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است؛ و هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بی تردید من [با همه وجود] از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید، بیزارم. (۷۸)

دارد درباره خورشید آسمان صحبت میکند. راجع به منجم داریم صحبت میکنیم. راجع به هشیاری که من ذهنی شده، ماه ذهن درست کرده و به گذشته و آینده افتاده است. هشیاری جسمی دارد و از تغییرات اوضاع زندگی میخواهد. این لحظه را نمیبیند و در این لحظه فرم را میبیند. پله میکند به زمانی دیگر در آینده. زندگی را در آینده میداند. از گذشته ناراضیست. اینها خاصیت‌های ماه است. اما این خورشید در آسمان چکار میکند؟ خورشید سبب تحریک حس‌ها، قضاوت‌ها و فکرهای ما میشود. پس هر چیزی که فکر، حس و قضاوت بوجود میآورد، ابراهیم خلیل گفت این هم خدای من نیست.

من به دور از انحراف و با قلبی حق‌گرا همه وجودم را به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، متوجه کردم و از مشرکان نیستم. (۷۹)

این هم دنباله تصمیم‌گیری ایشان بوده است. آیا شما الان حاضر هستید که بگویید من حواس و تمرکز را از روی این ماه برداشتم. چون ماه تغییرات را نشان میدهد. هشیاری دسته دوم است این هشیاری جسمی. از ستارگان هم میخواهم هشیاری‌ام را بیرون بکشم. از تغییرات آنها زندگی نمیخواهم. بدون اینکه این ستارگان بی‌هدایت بخواهند مرا هدایت کنند، در حالیکه توجه‌ام به زندگی است، توجه خودم را در این لحظه نگه میدارم و نمیگذارم به جهان رود، من به سوی کسی میروم که آفریدگار حقیقی است. من هم از آن جنس هستم و میخواهم به او زنده شوم. نمیخواهم از پوشندگان حقیقت باشم. از شریک قرار دهندگان باشم. برای خدا شریکی قرار دهم. برای اینکه هر کدام از این ستارگان، ماه و خورشید و آثار آن را بپرستم، دارم شریک قرار میدهم برای خدا. پس من او را نمی‌پرستم. این منجم که تمام توجه و تمرکزش به ستارگان و ماه است، چه چیزی را می‌پرستد؟ اینهایی که گفته شد. برای همین خورشیدش پنهان است.

من از شما سوال میکنم: شما چه چیزی، چه کسی را میپرسید؟ سوال کنید که این لحظه توجه مرا بی‌اختیار چه چیزهای جذب کرده، من حول و حوش چه چیزهای میچرخم؟ همین‌ها را میپرسید. ایشان گفته من نمیخواهم و این بساط را تعطیل میکنم.

اجازه دهید از دفتر دوم نیز ابیاتی برایتان بخوانم که بسیار جالب است و در دنباله تصمیم ابراهیم خلیل است که گفت من آفلین را دوست ندارم. شما هم دارید میگویید. برای اینکه تشخیص میدهید هر چیز گذرای نمیتواند شما باشد. اگر با آن هم‌هویت باشید، دارید با خدا شریک قرار میدهید.

«من نخواهم در دو عالم بنگریست \*\* تا نبینم این دو مجلس آن کیست؟»

ایشان گفته که من نمیخواهم به دو عالم نگاه کنم. تا زنده نشوم به آن زندگی و بدانم که این مجلس برای کیست. یک جهان فرم است و یک بی‌فرمی. وقتی زنده شدم، تازه میفهمم که این دو جهان مال کیست. ولی تا من ذهنی هستم و ستاره‌پرست، نمیدانم برای کیست. یکی دو بیت هست که به ما کمک خواهد کرد تا بهتر بفهمیم:

«بی‌تماشای صفت‌های خدا \*\* گر خورم نان، در گلو ماند مرا»

میگوید اگر من به حضور زنده نشوم و بند ناف جهان را نبرم، چشمم را از این ستارگان برندارم. از شغل منجمی استعفا ندهم، به زندگی زنده و برکات زندگی، به عشق و زیبایی و تمام صفات خدا زنده نشوم، اگر نان بخورم، این در گلوی من می‌ماند. در آن دفتر ششم هم داریم که میگوید ماه از نان بهتر نیست. بعضی مواقع نان ما را میکشد. در هر صورت داریم به کجا میرسیم؟ داریم میگوییم که اگر من ذهنی داشته باشیم، زندگی را در اتفاقات جستجو کنیم، دائماً این خورشید ما جذب این ستاره‌ها شود و هشیارانه خورشید ما نتابد، هر چه بخوریم و هر کاری بکنیم، نخواهیم توانست از کیفیت زندگی استفاده کنیم. حتی غذا هم آنطور که باید و شاید جذب بدن ما نمیشود. خلاصه این بدن و این فکر و این احساس و زنده بودن درست نخواهد شد.

«چون گوارد لقمه بی‌دیدار او \*\* بی‌تماشای گل و گلزار او»

میگوید لقمه چطور جذب ما شود، چطور ما از وضعیت‌های زندگی استفاده کنیم؟ ما که زندگی را در وضعیت‌ها و تغییرات آنها میدانیم، وقتی به او زنده نیستیم، چگونه از وضعیت‌ها میتوانیم استفاده کنیم؟ اتفاقاً این شادی و آرامش ماست که میتواند به وضعیت‌ها جاری شود. تا زمانی که ما گدای زندگی از وضعیت‌ها هستیم، چطور ما میتوانیم از آنها زندگی بگیریم که ندارند. در آنجا هم گفته که زندگی چوب لای چرخ شما همیشه میگذارد، برای اینکه میگوید چرا ستاره‌ی بی‌هدایت را بجای من قبله کردی؟ بدون زنده بودن به او از چه چیزی در این جهان میتوانیم استفاده کنیم؟ کما اینکه دیدیم نتوانستیم استفاده کنیم.

مگر ما نمیخواستیم در خانواده عشق ایجاد کنیم، نمیخواستیم روابطمان عاشقانه باشد، همدیگر را در خانواده حمایت و ساپورت کنیم. مگر ما نمیخواستیم همیشه خانواده ما آرامش و شادمانی داشته باشد، با هم مهربان باشیم و بچه‌هایمان را خوب تربیت کنیم، پس چرا نشد؟ چه کسی قصد بد در خانواده دارد؟ هیچ کس. یک من ذهنی پنهان است که خودش را نشان نمیدهد.

ما چه میگوییم؟ میگوییم لازم است که به زندگی زنده شوی. اگر نشوی نمیتوانی زندگی کنی. گل و گلزار او فضای یکتایی است. اگر به آن فضا بروی، زندگی همه چیز به شما پیشنهاد میکند، با شما همکاری میکند. اگر بیرون آنجا باشید و بخواهی گدای زندگی از اتفاقات باشید، اتفاقات با شما همکاری نمیکنند. زندگی به روی شما خوب باز نمیشود و شما این را دیده‌اید.

«جز بر امید خدا زین آب خور \*\* کی خورد یک لحظه الا گاو و خر؟»

به غیر از اینکه شما بنام خدا و با زنده بودن به خدا و با هشیاری او از این آب‌شخور، از این جهان چه کسی غیر از گاو و خر میخورد؟ منظورش از گاو و خر، انواع و اقسام من ذهنی است. یعنی هر انسانی حقیقتاً باید به حضور زنده باشد. وقتی زنده به آن است، از این جهان میتواند استفاده کند. توجه کنید که مولانا چطور حرف میزند؛ هر لحظه را در مصرع دوم مطرح میکند.

«آنک کالانعام بُد بل هُم اَضَلَّ \*\* گرچه پر مکرست آن گنده بَغْل»

آن کسی که مثل چهار پایان شد، بلکه هم پست‌تر. پس معلوم میشود من ذهنی از چهارپایان هم پست‌تر است. برای اینکه چهارپایان که صحبت گاو و خر است، به زندگی وصل هستند. بارها مولانا گفته که انسان نمیتواند حیوان باشد. یک حیوان واقعاً با غریزه به طور پنهانی به زندگی وصل است. ولی ما از زندگی جدا شده‌ایم و بافت خطرناکی بنام من ذهنی درست کرده‌ایم که خودمان را تهدید میکنیم. کارهایی که من ذهنی میکند، هیچ حیوانی نمیکند. بندرت حیوان، حیوان دیگری را بصورت دسته جمعی میکشد، فقط برای کشتن یا برای پول، دنبال غذایش است.

(در مصرع دوم) میگوید گرچه که این گنده بغل پر از حيله‌ست. تمام وجودش بوی تعفن میدهد. ببینید مولانا چطور من ذهنی را تعریف میکند. پر از حيله است و بدبو. چرا؟ برای اینکه بوی درد، بوی خشم، بوی حسادت، بوی تنگ‌نظری، بوی کینه، بوی رنجش پنهان، بوی هم‌هویت‌شدگی‌ها، بوی انتظارات از او میاید. در صورت ما اگر نگوییم هم انتظارت هست، از بچه، از همسر، از مردم، ما طلبکار هستیم. این طلبکاری اگر بر اساس من ذهنی باشد و با درد هم همراه باشد، زندگی و خوشبختی را به او وصل کنیم، خیلی بدبو است. دیده و شنیده میشود، نمیشود پنهانش کرد.

«مکر او سرزیر و او سر زیر شد \*\*\* روزگارک برد و روزش دیر شد»

یعنی حيله من ذهني سرنگون ميشود. هر چقدر هم ما زرنك باشيم، پر از انتظار، پر از راههاي رسيدن به خواسته‌هاي من ذهني، هر چقدر پرفكر باشيم، در حاليكه اين لحظه را زندگي نميكنيم و وضعيت ميبيينيم، وضعيتش را پله ميكنيم براي رسيدن به آينده، اين حالت از آنجايي كه با خواست ايزدي مغاير است، دائماً سرنگون خواهد شد. روزگارک برد. چند روز زندگي ميكني. زندگي بي مصرف، زندگي كه فكرهايش پر از درد است، بدون جرقه خلاقيت است، بدون برکت است، عملش دردزاست، روزش تمام ميشود بدون اينكه زندگي کرده باشد. بيشتر ما پر از آرزو و بثمر نرسيدگي هستيم. پر از رنجش از وضعيت‌ها و آدمها هستيم. نميدانيم كه اينها از من ذهني ميآيد. نميدانيم كه اين لحظه زندگيست و زندگي اين لحظه كامل است، زندگي ميخواهد عشق و لطفش را از شما بيان كند. ما چون گدای زندگي از جهان و آدمها شده‌ايم، به اين روز افتاده‌ايم. حيله ما سرنگون ميشود و ما هم سرنگون ميشويم. نميخواهيم وضع اينطور شود. هر لحظه كليد است.

«فكرگاهش كند شد عقلش خرف \*\*\* عمر شد چيزي ندارد چون الف»

مغزش خراب شد. ذهنش خراب شد، كند شد. انسانهايي كه بدون حضور و بدون فضا بين فكرها، دائماً فكر بعد از فكر، مخصوصاً وقتي فكرها دردناك است، فكر ميكنند، ذهنشان كند ميشود و عقلشان به اصطلاح خرف ميشود، كهنه و پوسيده ميشود. جرقه خلاقيت در فكرهايشان نيست. فكرهايشان تكراري و دردزاست. عمرشان تمام ميشود. همانطور كه الف چيزي ندارد، آنها هم چيزي بدست نمياورند. يعني هيچ سرمايه حضوري در آنها بوجود نميآيد. نه فكر كار ميكنند و نه عملشان به نتيجه ميرسد. فكر دردزا، عمل دردزا، بدن مريض و بيجان و پر از نارضايتي؛ اينها از من ذهني ميآيد و حقيقي نيست. دارد ميگويد كه هشيارى و حضور، فكر و باورمندی نيست.

«آنچه ميگويد: درين اندیشه‌ام \*\*\* آن هم از دستان آن نفس است هم»

در اين لحظه شما تصميم ميگيريد كه مثل ابراهيم بگويد من آفلين را دوست ندارم. يادمان باشد كه فكرها و باورها آفلين هستند. فكرها فرم هستند. هر كسي ميگويد به جاي تبديل شدن به حضور، به جاي باز كردن دست كه به آفلين چسبيده، شل شدن اين دست و سفت نگرفتن، چه باور باشد چه مال دنيا و چه هر چيز تعلق داشتني، چه درد باشد، سفت نميگيرم. هر كسي ميگويد در اندیشه حضور و خدا هستم، آن هم از حيله و دسيسه اين من ذهني است. در اندیشه بودن ندارد. بعضي افراد ميگويند در فكرش هستم. بزودي مولانا خواهيم خواند و به حضور خواهيم رسيد. اين از دستان نفس است.

«و آنچه میگوید: غفورست و رحیم \*\* نیست آن جز حيله نفس لئيم»»

اگر شما فقط باورمند هستيد و به فکر و اندیشه و صحبت میگویید که خدا غفور و رحيم است؛ اين غفوری و مهربانی او در شما زنده نشده و ساطع نمیشود و دل شما قرار نگرفته، پس اين هم حيله نفس پست است. حال شما و هر کسی به خودش نگاه کند: آیا من زیر سلطه حيله یا زرنگی من ذهنی‌ام هستم؟ آیا من از جان و دل می‌خواهم که به خداییت خودم تبدیل شوم؟ به آنچه که قبل از آمدن به این جهان بودم. هشیاری بودم و من شدم. من میبینم که حتی موقع عبادتم، فکرم حول و حوش بیرون می‌چرخد. چرا خودم را با باورمندی و گفتگو درباره باورها فریب بدهم؟

«ای ز غم مرده که دست از نان تهی‌ست \*\* چون غفورست و رحيم اين ترس چیست؟»»

من ذهنی از غم مرده. ای شخص شما که شب و روز غصه می‌خورید و درد دارید، از آینده می‌ترسید. پس ماه برای تو روشن است. در زمان هستی و منجم هستی. از آن ستاره‌ها که هم‌هویت‌شدگی با دردها، باورها و اتفاقات است زندگی می‌خواهی. اگر حقیقتاً تبدیل شدی و میدانی که او بخشنده و مهربان است، پس اين ترس شما چیست؟ پس معلوم میشود که ترس ما یا هر کسی نشان من ذهنیست. نشان منجم بودن ماست. از هر جا شروع کنی، هر لحظه که شروع کنی درست است. شروع کن. اين لحظه میتوانی تسلیم شوی. با اتفاق اين لحظه آشتی کنی. اين کار شما را از جنس خداییتی میکند که از جنسش بودی. زندگی می‌خواهد تو هشیارانه به همان خداییت زنده شوی. اینکار با تسلیم صورت می‌گیرد.

تسلیم، پذیرش اتفاق اين لحظه قبل از قضاوت و بدون قید و شرط است. اين لحظه یک اتفاق دارد و یکی هم خود اين لحظه. پذیرش اتفاق اين لحظه شما را از جنس زیر اتفاق میکند که اصل شماست. آن موقع اتفاق و وضعیت اين لحظه مهم نبوده و اين لحظه را نمی‌پوشاند. یک لحظه شما به زندگی زنده می‌شوید و میبینید که در لحظاتی که شما به زندگی زنده می‌شوید، از اینجا خلایق می‌آید. شما اگر در روز صد بار فاصله و فضا بین فکرهایتان ایجاد کنید، فکرهایتان خلاق میشوند. ولی وقتی فکرها پیوسته بوده و اين فضاها بسته است، بین فکرها فضایی نیست که از آن برکت بیرون بیاید، فکرها یکنواخت، تکراری و پر از درد و خسته کننده و حوصله‌بر میشوند. خیلی از مردم اين بیت را حفظ هستند و به آنها بسیار کمک کرده است. که اگر من راست می‌گویم که او غفور و رحيم است، اين سطحی نیست، در حد باور نیست، پس ترس من برای چیست؟



# بخش چهارم



اجازه دهید این سمبلیسم مولانا را دوباره برایتان تکرار کنم. انسان که از جنس خداست و خدا از جنس بی‌نهایت و ابدیت است، امتداد او که ما هستیم، بصورت هشیاری در ذهن با محتوای ذهن هم‌هویت شدیم. یعنی هر چیزی که ذهن میتواند نشان دهد و برای ما مهم است، اینها را ستاره نامید. گفت این بی‌نهایت و ابدیت وارد محدودیت شده و یک حالتی ایجاد کرده که این حالت شبیه ماه شب چهارده است. در حالیکه ماه شب چهارده میدرخشد، آسمان دیده نمیشود ولی ستاره‌هایش دیده میشوند. حواس منجم به ماه و ستارگان است. ماه سمبل هشیاری جسمی که در گذشته و آینده است. این لحظه را میپوشاند. زندگی را می‌پوشاند و در زمان است. ستارگان، هم‌هویت‌شدگی‌های ما با چیزهای این جهانی هستند. خورشید غایب است که در اینجا سمبل زندگیست. ما باید به او هشیارانه زنده شویم.

خورشید در حال حاضر غایب است برای اینکه تمام هشیاری را ماه و ستاره‌ها جذب میکنند. چنین انسانی هشیارانه بخودش زنده نیست و در خواب ذهن است. یعنی در خواب همین ستاره‌ها است. زندگی را وابسته به حرکت این ستاره‌ها میداند. امروز گفت که زندگی با چنین شخصی سازگار نیست. هر کاری شروع میکند، با مانع برخورد میکند. برای اینکه خودش این لحظه را تبدیل به پله میکند تا به وضعیتی در آینده برسد. در حالیکه این لحظه زندگیست. یا آن را به مانع و یا دشمن تبدیل میکند. بیشتر مردم از این مراحل گذشته و به مراحل نهایی یعنی تبدیل زندگی به دشمن در این لحظه رسیده‌اند.

تمثیلی از دفتر دوم خوانده شد که ابراهیم از غار ذهن بیرون آمد و هشیارانه تشخیص داد که ستاره‌ها که در حال افول هستند، از جمله ماه و خورشید که سمبل محصولات ذهنی و قضاوت‌های ماست، اینها آفل هستند و خدا نیستند و انسان در این لحظه نباید هشیاریش را درگیر چیزی در بیرون بکند. هر چقدر درگیر چیزی در بیرون شود، مقاومت بیشتر میشود و اینکار خورشید را پنهان میکند. یادمان باشد که اگر هشیارانه خورشید طلوع کند، ستاره‌ها همه از بین میروند. ماه هم دیده نمیشود. اما طلوع هشیارانه خورشید در شما معادل قیامت هم هست. ماه که هشیاری جسمی بوده و توجه زنده شما را بخودش جذب کرده، دو نیم میشود. در واقع گذشته از آینده جدا میشود و این لحظه خودش را به شما نشان میدهد. ولی با ذهن نمیتوان این حالت را شناخت و نمیتواند کمکی به ما نمیکند.

«از قَزَح در پیش مه بستی کمر \*\* زن همی رنجی ز وانشقَّ الْقَمَرِ»

قزح یعنی شیطان. در اثر نفوذ شیطان که مجموع همه هم‌هویت‌شدگی‌ها و دردها در روی زمین است. در ذهن‌ها زندگی میکند و یک حوزه انرژیست. من ذهنی نماینده آنست. میگوید در اثر نفوذ شیطان یا فرعون یا هر آنچه اسمش را بگذارید، تو به ماه یا هشیاری جسمی تعظیم میکنی و نوکر آن هستی؛ هر چه او میگوید تو گوش میکنی. کما اینکه همه ما فکر میکنیم ترس و اضطراب که یک نوع آینده است، باید ما را زیر نفوذش داشته باشد. در حالیکه ما از جنس جاودانگی و بی‌مرگی و خدایت هستیم.

ما حول و حوش محور چیزهای بیرونی یا اتفاقات میچرخیم و عارمان نمایم. مرتب اینها را بصورت درد به دیگران تکرار میکنیم و دیگران هم تایید میکنند که این مسائل شما جدی است. پس در مصرع اول میگوید از شیطان در پیش ماه کمر بستگی. ماه، روشنایی مصنوعی این لحظه است. بنابراین از *وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ* یعنی دو نیمه شدن ماه در این لحظه و بالا آمدن هشیاری میرنجی. *وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ* به آیه ۱ سوره قمر مربوط است:

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

أَفْتَرَبَتِ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ (۱)

ترجمه فارسی

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت. (۱)

همه صحبت سر اینست که شما بعنوان هشیاری و خداییت از جهان برگردید و به خودتان زنده شوید. در اینصورت آن ستاره‌ها باید بر هم بریزند، ماه بشکافتد و خورشید در هم بپیچد. یعنی قضاوت‌های شما که بر اساس محصولات حسی و فکرهای شماست، کور شوند و نباشند. هویت شما از تمام ستارگان و هم‌هویت‌شدگی‌ها آزاد گردد و قمر هم دو نیمه بشود. البته اگر ما من ذهنی قوی داشته باشیم و ماه پرست باشیم، یعنی هشیاری جسمی را بیرونی کنیم، از شکافته شدن ماه خوشمان نمایم. پس میگوید قیامت برای شما رخ داده و ماه از هم شکافته است. در واقع قیامت هر کسی رخ داده و او متوجه نیست.

«منکری این را که شمس کُورَتْ\*\* شمس، پیش توست اعلی مرتبت»

تو منکر هستی که قیامت تو رخ داده و خورشیدت در هم پیچیده شده. یعنی سیستم قضاوت بر اساس فکرها و محصولات حسی مثل دیدن و شنیدن در هم پیچیده میشود. پس قضیه خیلی ساده است. در قیامت شخص شما، ماه دو نیمه میشود، خورشید در هم میپیچد، ستارگان فرو میریزند ولی به شرطی این اتفاق رخ میدهد که شما اجازه دهید. البته این اتفاق بوقوع پیوسته ولی شما اجازه دهید که زندگی این پدیده را به شما نشان دهد. وقتی منکر در هم پیچیده شدن و بی‌اثر بودن قضاوت‌ها باشیم، نمیتوانیم این پدیده را بشناسیم. برای اینکه شمس پیش تو اعلی مرتبه است. دوباره به آیه قرآن اشاره میکند:

قرآن کریم، سوره نکویر (۸۱)، آیه ۱

إِذَا الشَّمْسُ كُورَتْ (۱)

ترجمه فارسی

هنگامی که خورشید را به هم دربیچند. (۱)

مولانا امروز به چند آیه اشاره کرده. یکی اینکه شما نه شرقی هستید نه غربی؛ نه زاده میشود و نه میمیرد. خیلی نزدیک به آتش گرفتن هستید، بدون اینکه آتش بیرونی به شما نزدیک شود. بسیار لطیف و پاک هستید، بسیار قابل احتراق هستید. خدا شما را هدایت میکند و مثالهایی میزند که متوجه شوید. دائماً

پدیده‌ها و اتفاقاتی بوجود می‌آورد که از درون به دل شما نفوذ میکند تا شما را راهنمایی کند. ولی منجم که هشیاری علاقمند به من ذهنیست، از تغییر ستارگان زندگی میخواهد، اینطور میگوید:

«از ستاره دیده تصریف هوا \*\* ناخوشت آید، إِذَا النَّجْمُ هَوَى»

تصریف یعنی برگرداندن و تغییر دادن. ستاره‌شناس فکر میکند هوا که در اینجا سمبل حال شماست، وابسته به تغییر چیزهایی است که با آن هم‌هویت شده‌اید. همینطور که منجم بر اساس تغییر ستارگان درباره چگونگی وضع هوا نظر میدهد. پس حال شما هم وابسته به چیزهایی است که با آن هم‌هویت شده‌اید. آیا اینطور باید باشد؟ خیر، حال شما به حضور شما بستگی دارد. وابسته به اینست که چقدر از هم‌هویت‌شدگی‌ها آزاد شده‌اید. چقدر فاصله بین فکرهایتان می‌افتد و فضا بوجود می‌آید. آیا شما میتوانید بدون فکر هم‌هویت شده چند لحظه باشید و نترسید، چند لحظه به من ذهنی بمرید. میتوانید چند لحظه بگویید من نمیدانم. زندگی میداند و بگذارید زندگی بجای شما بگوید؟ در مصرع دوم میگوید: خوشش نیاید از هنگامی که ستاره افول کند. باز هم به آیه قرآن اشاره دارد:

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى (۱)

ترجمه فارسی

سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد. (۱)

یعنی افتادن ستاره یا در هم ریختن همه ستاره‌ها مورد علاقه تو نیست. چون تو فکر میکنی که از تغییر این ستارگان است که حال شما خوب یا بد میشود. این حال من ذهنی است. اصلاً کل من ذهنی توهم است. حال شما خوب نخواهد شد، مگر اینکه کل وابستگی به تغییر ستارگان یعنی وابستگی به تغییرات اوضاع و ذهن از بین رود. پس میگوید ماه هشیاری من دار ذهنی که در زمان است، دو نیم شود و این لحظه خودش را نشان دهد، خورشید در هم بپیچد و ستاره‌ها فرو بریزند، شما آتش بگیرید و من ذهنی بسوزد، وحدت و عشق در شما پدید آید.

همانطور که در دفتر دوم خواندیم، الان میخواهد بگوید که چرا اینقدر به جهان بیرون تو وابسته هستی؟ چرا اینقدر به آن چیزهایی که هم‌هویت شده‌ای و دوست هستی، دست از اینها برنمیداری؟ آیا واقعاً اینقدر آنها لازم و موثر هستند؟ تو نمیدانی که از جنس زندگی هستی و انرژی زنده کننده از اعماق وجود و ریشه شما می‌جوشد و بالا می‌آید و این از بیرون نیست. در ابیات قبلی گفت اگر من به حضور زنده نشوم، هر چه بخورم برایم ضرر دارد. نمیتوانم هضمش کنم. جذب جانم نمیشود. نمیتوانم از آن سودی ببرم یا لذت ببرم. نمیتوانم شادی‌اش را ببینم. یعنی زندگی برایم لذت‌بخش و گوارا نیست.

«خود موثرتر نباشد مه زان \*\* ای بسا نان که ببرد عرق جان»

عرق یعنی رگ، همینطور ریشه و اصل. میگوید ماه که تو اینقدر میپرستی. ماه سمبل هشیاری جسمی و ذهن روشنست که در آینده و گذشته است. تمثیل میزند. ستاره‌شناس به ماه خیلی علاقمند است. میگوید ماه موثرتر از نان نیست. این بسا نانی که بخوری و تو را بکشد. همینطور آب را هم مثال میزند:

«خود موثرتر نباشد زهره ز آب \*\* ای بسا آبا که کرد او تن خراب»

زهره، خدایی شادی در آسمان است. البته منجم یا هشیاری من ذهنی شده به بهترین و بزرگترین شادی‌بخش علاقمند است که در اینجا زهره سمبل آن است. برای اینکه فکر میکند شادی از بیرون میاید. میگوید زهره از آب مهمتر نیست ولی چه بسا آب تن را خراب کند. پس بدون زنده شدن به حضور و بدون تعادل او که گفت من نمیتوانم جذب و هضم کنم و چیزهای بیرونی به من ضرر میزنند، اینجا هم این مطلب را میگوید. ای بسا یکی از آن هم‌هویت‌شدگی‌ها بدترین نقطه ضعف ما باشد. اتفاقاً انسانها از آن چیزی که فکر میکنند مفیدترین و بهترین است و بهتر از آن نمیشود، آسیب میبینند. او میگردد. برای شما آن چیست؟ میشود آدم بدون کمک متعادل کننده حضور دچار مریضی گردد که دائماً آب بخورد. اینقدر آب بخورد که شکمش بترکد. دارد تمثیل میزند. یا آب زیاد بیاید و سیل ایجاد گردد و آدم را ببرد. در حالیکه آب مایه حیات است.

میخواهد بگوید بدون نیروی متعادل کننده حضور، هر چیزی که از این ستاره‌ها میبینی، کشنده است. آیا متوجه هستی؟ شاید متوجه شوید. شما نگاهی به گذشته‌تان بکنید. خواهید دید که بیشترین صدمه را از آن چیزی که خوردی که عزیزترین و بهترین و مهمترین بوده و شما با آن هم‌هویت بودید. پس بطور سمبلیک میگوید از ستاره‌شناسی دست بردار. منظور از منجمین، همین ادامه من ذهنی است. مولانا میخواهد ما را متقاعد کند که غیر از من ذهنی من دیگری هم وجود دارد که چون تو با من ذهنی میخواهی بشناسی، پس نمیتوانی بشناسی.

«مهر آن در جان توست و پند دوست \*\* میزند بر گوش تو بیرون پوست»

مهر منجمی، عشق هشیاری جسمی، عشق وضعیت در آینده، عشق حتی دردها که بعضی‌ها رنجشان را میپرستند. رنجش‌ها و همه دردها جزو این ستاره‌ها هستند. ما با تغییر آنها میخواهیم زندگی پیدا کنیم. امروز مولانا گفت که زندگی اجازه نمیدهد کار را پیش ببری. برای اینکه تو ستاره بی‌هدایت را قبله کردی؛ در حالیکه من قبله تو هستم. من باید ترا هدایت کنم. مهر ماه، ستاره‌ها، خورشید و شغل منجمی در جان توست و نمیشنوی. پس پند من یا خدا یا پیغام او به گوش تو فرو نمیرود. حال سوال اینست که این پیغامهای مولانا به گوش ما فرو میرود؟ بله، اگر شما متعهد هستید و هر روز روی این موضوع کار میکند.

ولی اگر این موضوع را دست کم گرفته‌اید، سبک گرفته‌اید، یک هدف و یک چیز در زمان شده برای تو، یک چیز لازم ولی نه آنقدر هم لازم و ذهن شما از این حرفها به شما میزند، پس پیغامها به گوش نمیروند. به پوست میخورد و برمیگردد. این موضوع، جمع کردن باورها نیست، فهمیدن ذهنی اینها نیست، انتخاب برخی از باورهای خوب و معتقد شدن به آنها نیست. این موضوع، موضوع تبدیل است. برای اینکه باید من ذهنی به صفر برسد.

« پند ما در تو نگیرد ای فلان \*\* پند تو در ما نگیرد هم بدان »

اگر پند ما اثری روی تو ندارد، بدان که وسوسه‌ها، راه و رسم زندگی تو و حرفه‌ها هم اثری در ما ندارد. مصرع دوم بسیار مهم است. برای اینکه امروز مولانا گفت برای زنده شدن به خدا صبر کن. خیلی‌ها این موضوع تبدیل هشیاری و استعفا از شغل منجمی، ماه‌پرستی، ستاره‌پرستی و خورشیدپرستی و نگهداری بافت سرد و غمگین خودشان را نمیخواهند از دست بدهند. بنابراین ما به آنجا نمی‌رسیم. برای اینکه رفتار آنها بر روی ما اثر میگذارد. ما شروع به تقلید از آنها می‌کنیم.

« جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست \*\* که مقالیدُ السَّمَاوَاتِ آن اوست »

اگر این پیغامها بر کسی اثر نکند و انکار کند. امروز مولانا در این خصوص توضیح داد. قیامت را انکار کند. قیامت فردی منظور است. پیشتر گفت که از قبل ماه در ما شکافته و قیامت شده است. در اینصورت باید کلید خاص از خدا بیاید که کلیدهای آسمانها پیش اوست. مقالیدُ السَّمَاوَاتِ مربوط به آیه‌ای از قرآن است:

قرآن کریم، سوره زُمر (۳۹)، آیه ۶۳

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳)

ترجمه فارسی

کلیدهای آسمان و زمین از آن اوست و آنان که به آیات خدا کفر ورزند، جملگی‌شان زیانکارانند . (۶۳)

یعنی این لحظه کلیدی در دل شما زده شود و پیغامی بیاید، در دست اوست. ولی آیا شما میتوانید همکاری کنید؟ در پایین داریم گوش وحی جو. گوش وحی جو، گوش‌شیراز که برایش مهم‌ترین چیز زنده شدن به زندگیست. انسانی که در این لحظه تسلیم است و میداند که نباید ملامت کند و همه اتفاقات بوسیله زندگی می‌فتد، هر اتفاقی میتواند یک کلید باشد. هر اتفاقی که پذیرفته شود، دریچه‌ای بسوی زندگی باشد، بجای اینکه ما یکی را پیدا کرده و او را ملامت کنیم، آیا شما از این اتفاق میتوانید بصورت کلید استفاده کنید که این پیغامش چیست و چه عیبی در من را نشان میدهد؟ من کدام ستاره را می‌پرستیدم که اینطور شد؟ چرا اینقدر واکنش نشان دادم و خشمگین شدم. چرا می‌ترسم و اینقدر اضطراب دارم؟ چرا از این اتفاق اینقدر می‌ترسم؟ این راه و رسم زندگی من چطور است و چه عیبی دارد؟

شما باید در این لحظه آماده باشید که این پیغامها را بشنوید. پیغام دو جور است. یکی از آنسو در دل شما ظاهر میشود بشرطی که در این لحظه همه حواستان به بیرون نباشد. منتظر باشید. اگر آنطور که مولانا توصیف کرد خورشید شما غایب است و تمام هشیاری شما را این ستارهها میبلعند، همه تمرکزتان روی این ستارهها بوده و از روی این برداشته و بر روی دیگری گذاشته میشود، همه اینها برایتان مهم است، پس نمیتوانید پیغام ایزدی را بگیرید. او میخواهد خود را نشان دهد ولی تو در بیرون جستجو میکنی. شما نشانهها را نمیبینی و نمیخواهی ببینی. آنهایی که نمیخواهند نشانهها را ببینند، زیانکارانند. پس در این لحظه یک اتفاق میفتد. اگر شما تسلیم باشید، پیغام اتفاق را میگیرید. اگر در این لحظه تسلیم باشید، یکدفعه میبینی چیزی به دلت مثلاً صبح آمد، یک فکری، ایده‌ای، راهنمایی، بینشی که تاکنون نبوده؛ کلید است. ولی این کلید به همه گوشها نمیرسد.

«این سخن همچون ستاره‌ست و قمر \*\* لیک بی فرمان حق ندهد اثر»

میگوید این حرفهایی که میزنیم، مثل ستاره و ماه است. ستاره و ماه روی ما اثر میگذارند. اثری که به فرمان خداست. وقتی همین صحبتها را کسی میشنود، علاقمند شود و دنبالش را بگیرد و متعهدانه هر روز پیگیری کند، صبر و شکر کند، رضایت داشته باشد، این مطالب را مرتب تکرار کند که بارها گفتیم تکرار کلید است، مقاومت خودش را ببیند، هر موقع مقاومتش را دید، پیغام را بگیرد و خودش را ببیند، فقط خودش را ببیند، قضاوت نکند، آگاه از بردن محصولات حسی به ذهن و قضاوتها باشد، آگاه از حرفهایش باشد که روی هر کسی برچسبی میزند و قضاوتی میکند و کار هر کسی به او مربوط میشود، آگاه از اینها باشد، پس میخواهد پیغام حق را بگیرد. البته فرمان حق، اثر کردن سخنها در شماست.

«این ستاره بی جهت تاثیر او \*\* میزند بر گوشهای وحی جو»

وقتی این ستاره بی جهت یعنی حضور جمع میشود و ستارهها میریزند. اگر آفتاب درآید، ستاره محو میشود. درست مثل اینکه همه اینها فرو ریخته‌اند. وقتی فرو میریزند که شما به آنها اهمیت ندهید و دلتان نکنید. شما از آنها زندگی نخواهید. تغییرات اوضاع و احوال حالتان را از آنها جستجو نکنید. بی جهت یعنی بی رنگ. رنگ یعنی هم‌هویت‌شدگی، یک فکر جدی مهم مربوط به چیزی در بیرون که زندگی‌ساز است. این ستاره بی رنگ است. شما میتوانید در این لحظه بدون اینکه از ستارهها یعنی حرکت فکر هویت بگیرید، وجود داشته باشید. لحظه‌ای نباید فکرهای من دار بکنید. میبینید که نمیتوانید. در اینصورت ستاره بی جهت خودش را به شما نشان نداده. سعی بوسیله من ذهنی فایده‌ای ندارد. تسلیم مفید است. نگاه به خود و آگاهی از خود، کارها و واکنشهای خود، همکاری با زندگی، نرم بودن و راه را باز کردن فایده دارد. شما از خودتان بپرسید که آیا من گوش وحی جو دارم؟ من آماده شنیدن پیغام هستم؟ پیغامهایی که مولانا امروز برای شما آورد و از قرآن هم استفاده کرد، شما شنیدید. آماده شنیدن بودید یا میخواهید چیزی را بشنوید که میخواهید. اگر اینطور است و ستیزه دارید، پس نمیشنوید. گوش وحی جو ندارید.

« که بیاید از جهت تا بی جهت \*\* تا ندراند شما را گرگ مات »

میگوید از منجمی استعفا بده. از جهت یعنی هر لحظه یک فکر و در هر کدام هم من است و بسوی چیزی در بیرون میروم و از آن زندگی میخواهد و حول و حوشش میچرخد. خدا میگوید از جهات جمع شوید تا به بی جهت بیاید که من هستم. مات یعنی مرگ، مرگ در ذهن. تا گرگ مرگ، پوسیدن در ذهن شما را ندرد. البته به ما خیلی لطمه زده. به هر حال گرگ مات به ما حمله کرده و اگر هم بطور کامل ندیده، لطمات اساسی به برخی از ما زده ولی هیچ وقت دیر نشده. در برنامه قبل، قسمتی از دفتر پنجم مثنوی را برایتان خواندم که مربوط به خروس بود. در اینجا دوباره ابیاتی در این خصوص میخوانیم. در تیتراژ این قسمت، آیات قرآن است که برایتان میخوانم.

یادآوری کنم که خروس نشان هم‌هویت شدن با غریزه جنسیست. مولانا میخواهد بگوید وقتی شما با غریزه جنسی هم‌هویت شوید، آن مرکز شما میشود. چون غریزه همیشه در ما است، وقتی با آن هم‌هویت میشویم، زندگی را به آن وصل میکنیم. هر چیز بیرونی که در اینجا غریزه جنسیست، اگر کنترل ما را بدست گیرد، ما نمیتوانیم از چنگ آن خلاص شویم. از آنجایی که این غریزه تقریباً دائمیست، در صورت شناسایی هم گاهی اوقات نمیتوان از چنگش رها شد. هفته قبل گفت بنظر میرسد که از پشت یک پرده نازک، خدا دارد خودش را بیان میکند و برای من ذهنی این زیبایی ظاهری جسمی بسیار فریبنده است. همینطور که با احتیاط در برنامه قبل سخن گفت، امروز هم این روند را ادامه میدهیم. مولانا غریزه جنسی را محکوم نمیکند. نمیگوید خفه کنید یا خودتان را محروم کنید. ولی میگوید با آن هم‌هویت نشوید. این غریزه را زیر مدیریت و اعتدال حضور قرار دهید. زندگی شما را در نیکوترین نظم و اعتدال آفریده، آن اعتدال را به هم نریزید.

مطلب قابل توجه دیگر اینست که هشیاری چه به صورت زن ظاهر شود یا مرد، هیچ فرقی ندارد. میگوید صور از نظر پدید میآید. اینجا زن و در جایی مرد میشود. پس عقب کشیدن از جهان چه برای مرد و چه زن حضورست. اگر جامعه یا مقررات من ذهنی یک خصوصیت‌هایی به زن در جامعه داده و یک خصوصیت‌هایی به مرد و تفاوت زیادی ایجاد کرده، این غلط است. هم‌هویت شدن با غریزه جنسی و این عقیده که زیاد انجام دادن این کار به معنای زن‌تر یا مرد‌تر بودن فرد است، غلط می‌باشد. هر کسی اینکار را زیادتر کند، زندگی بیشتر است؛ هر کسی نکرد، زندگی کمتر است؛ هر کسی اینکار را نکند، زندگی نمیکند یا از زندگی محروم میشود؛ این حرفها برای من ذهنی است.



قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴-۶

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)

### ترجمه فارسی

که ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم. (۴)

آنگاه او را [به سبب گناهکاری] به [مرحله] پست‌ترین پستان بازگردانیدیم. (۵)

مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، پس آنان را پاداشی بی‌منت و همیشگی است. (۶)

دو مورد از آیات فوق در تیتراژ این قسمت از مثنوی هست و آیه سوم در ادامه آنهاست. این تیتراژها را مولانا پس از بحث در خصوص خروس آورده است. این آیات قرآن و اصطلاح افتادن به پست‌ترین حالت پس از آفریدگی ما در حداکثر اعتدال بعد از صحبت خروس آمده. پس نشان میدهد که انسان میتواند خیلی راحت هم‌هویت‌شدگی با مال دنیا، متعلقات، فرزند، نقش‌های پدر و مادر و خیلی چیزها را شناسایی کند ولی هم‌هویت‌شدگی با غریزه جنسی متداول است و میتواند انسان را در ذهن نگه دارد و یکی از ستارگان درخشان برای منجم باشد. همینطور که عرض کردم در این مورد موعظه یا نصیحت کردن اصلاً درست نیست. فقط داریم میخوانیم تا ببینیم چه از این خواندن عائد ما میشود.

« آدم حسن و ملک ساجد شده \*\* همچو آدم باز معزول آمده »

میگوید آدم که از حسن و زیبایی ساخته شده، در واقع آدم را به حسن تشبیه میکند. ما از چه جنسی هستیم؟ از جنس خداییت که گفت در بهترین اعتدال و بطور کامل آفریده شده‌ایم. یعنی هیچ اشکالی از نظر آفرینش نداریم. برای اینکه از نظر آفرینش از جنس خودش هستیم. در ما خودش یعنی خدا میتواند به خودش زنده شود و بهترین بهترین‌ها را از ما ساطع کند. این جسم، فکر، احساس و جانمان به او زنده شود. آدمی که در این درجه است و ملک به او سجد کرده، مثل حضرت آدم از مقامش عزل شده. برای اینکه هم‌هویت شده با چیزهای گذرا. یکی از این چیزهای گذرا که بنظر ما اصلاً گذرا نیست، همین خاصیت خروس یعنی غریزه جنسی و هم‌هویت‌شدگی با آن است.

« گفت: آوه، بعد هستی نیستی؟ \*\* گفت: جرمت این که افزون زیستی »

این بیت مهم است. ما میگوییم یا حضرت آدم گفته که اینقدر مرا قشنگ خلق کردی. فرشتگان به من تعظیم کردند. حال پس از آن اینطور ذلیل شوم و به پست‌ترین حالت بیفتم. گفت میدانی جرمت چیست؟ برای اینکه بیش از حد زندگی کردی. یعنی من ذهنی باید مدت کوتاهی می‌بود ولی خیلی طول دادی. نباید تو وجود میداشتی. توجه کنید که این مطالب را مولانا در کجای مثنوی مطرح کرده، در بحث بعد از خروس

آورده. توجه میکنیم که چرا اینجا آورده. این هم‌هویت‌شدگی ما باید نه، ده سال طول میکشید. برای خدا تا این سنین من داشتن قابل قبول است. ولی هر چه ادامه میدهیم، میگوید این جرم بوده که بیش از حد زندگی کردی و باید میمردی. به همین من باید میمردی. به من باید زنده میشدی.

«جبرئیلش می‌کشانند موکشان\*\* که برو زین خلد و از جوق خوشان»

پس از اینکه ما هم‌هویت شدیم و ادامه میدهیم و خود را جدی گرفته و بصورت من بلند شده و میگوییم میدانم و یکی از این هم‌هویت‌شدگی‌ها همین خروسیت است، میگوید جبرئیل موهایش را گرفته و میکشد که بیا از این بهشت و گروه خوشان برو. ما میگوییم چی شد؟ بیش از حد بصورت من زندگی کردی.

«گفت: بعد از عز، این اذلال چیست؟\*\* گفت: آن دادست و اینت داوری‌ست»

حضرت آدم یا هر انسانی میگوید: پس از آن عزیزی و خلق باشکوه ما و اینکه ما از جنس تو هستیم و به این مقام ما را رسانده‌ای، حال این بدبختی و کوچکی و حقارت برای چیست؟ ما به کجا افتاده‌ایم؟ به پست‌ترین حالت. این پست‌ترین حالت ما در هم‌هویت‌شدگی‌های ذهن است. کسی که طبق تمثیل امروز ماهش روشن و خورشیدش غائب است و ستاره‌هایش میدرخشند، همه نور زندگیش جذب ستارگانش است، مقدار زیادی درد دارد، در دردهایش گم شده، خب این سوال برایش پیش میاید که مگر نمیگویی من تو هستم و تو منی و فرشتگان به ما تعظیم کردند، پس چه شد؟

گفت آن داد یعنی بخشش ایزدی بوده و این داوریست. یعنی ما لحظه به لحظه ترا امتحان میکنیم که ببینیم هشیارانه متوجه ما میشوی. عدالت ایزدی این بوده که تو در این مرحله که هشیاری تکامل یافته به ما زنده شوی، یعنی به خدا زنده شوی. اینها را از زبان زندگی به هر انسانی میگوید. عدالت اینست که هشیاری از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان، در ذهن انسان قیامت شده ولی نمیفهمد، کی میخواهی بفهمی؟ این لحظه به لحظه تشخیص ما و خودت است که هشیارانه بدانی کی هستی. اگر تشخیص ندهی و همکاری نکنی و به هم‌هویت‌شدگی ادامه دهی، چه میشود؟

«جبرئیل سجد می‌کردی به جان\*\* چون کنون میرانی‌ام تو از جنان؟»

جنان یعنی بهشت. به جبرئیل میگوید تو اول به من سجدی کردی. در واقع ما میگوییم. حال چطور ما را از بهشت میرانی. ما متوجه این موضوع نشدیم. چرا ما را از بهشت میرانی، مگر تو به ما سجده نکردی؟ جوابش را الان میدانیم.

«حُله می‌پرد ز من در امتحان\*\* همچو برگ از نخل در فصل خزان»

یعنی لباس بهشتی درجه به درجه که هم‌هویت‌شدگی‌هایم را بیشتر میکنم از من میریزد. این همان جواب سوال است. به جبرئیل میگوییم تو به ما سجده کردی. حال چطور است که الان ما را از بهشت که فضای یکتایی این لحظه و زنده شدن به اصلمان است، میرانی؟ برای اینکه ما خودمان اینطور میخواهیم. حُله یعنی

لباسهای بهشتی. ما هر لحظه مورد امتحان قرار میگیریم که آیا به هشیاری ایزدی زنده میشویم یا یک لایه به هم‌هویت‌شدگی اضافه میکنیم؟

من از شما سوال میکنم. روز به روز که میگذرد، شما سبک‌تر میشوید و این ستاره‌ها را شناسایی میکنید. این ستاره‌ها افول میکنند و روز به روز شما در شکاف این ماه و کنار زدن گذشته و آینده و جمع شدن از گذشته و آینده و زنده شده به این لحظه میکوشید یا نه این لباسهای بهشتی گنده میشوند همانطور که در فصل پاییز از درخت نخل میریزد؟ برای بیشتر مردم، لباس بهشتی را درمی‌آورند. یعنی درجه به درجه هشیار شدن به زندگی کمتر میشود. برای شما درجه به درجه زیادتر میشود؛ برای اینکه تشخیص داده‌اید که شما باید هم‌هویت‌شدگی‌ها را بیندازید.

هر هم‌هویت‌شدگی و ستاره‌ای را شناسایی کنید، این افول میکند و مقداری هشیاری از آن آزاد میشود و به هشیاری شما افزوده میشود. این لحظه ما امتحان میشویم. الان فهمیدیم چرا در بهترین اعتدال و صورت آفریده شدیم. ما خودمان، خودمان را به پایینترین درجه رساندیم. میگوید مگر آنهایی که ایمان آوردند. یعنی کسانی که متوجه شدند و برگشتند. گفتند ما دیگر نمیخواهیم هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را زیاد کنیم. تسلیم میشویم و اجازه میدهیم که زندگی رویمان کار کند. شما کدام یک هستید؟

گفتیم که این مطالب در ادامه صحبت هم‌هویت شدن با گزینه جنسی است. میگوید درست است که زیبایی این مرد یا زن و جوانی و شادابی مثل اینست که خدا از پشت پرده بتابد، ولی یکدفعه میبینیم که خدا نبوده و این از بین رفت.

«آن رخی که تاب او بد ماهوار \*\* شد به پیری همچو پشت سوسمار»

میگوید آن صورتی که تابش او مثل ماه بود، در پیری صورتش چروکیده شده و مثل پشت سوسمار میشود. پس معلوم میشود این هم آفل بوده. ما عاشق چیز گذرایی شدیم.

«وان سر و فرق گش شعشع شده \*\* وقت پیری ناخوش و اصلع شده»

این موها و فرق زیبا که در جوانی تابان است، موقع پیری طاس میشود. بیشتر در مورد مردان اتفاق میفتد و ناخوشایند است. میخواهد بگوید آن چیزی که میدیدی، آن نبود که تو میدیدی.

«وان قد صف درّ نازان چون سنان \*\* گشته در پیری دو تا همچون کمان»

آن قد صاف درنده رعنا مثل سنان در پیری همچون کمان میشود. یعنی موقعی که این چهار بعد ما شروع به رشد در سنین جوانی میکند، این زیبایی و طراوت البته که زیبا و باطراوت است، میگوید احتیاط کن. این هم گذراست. این رشد طبیعی مورد غصب و سواستفاده من ذهنی نباید قرار گیرد. بارها گفتیم که این رشد طبیعی باید در کنترل و اداره حضور قرار گیرد.

اگر مورد سواستفاده من ذهنی قرار گیرد، این رشد و تکامل و باز شدن مثل گل، مایه پُز و مقایسه قرار میگیرد و ما هم‌هویت میشویم. یکی از آنها زیبایی است که به غریزه جنسی وصل میشود و انسان با آن هم‌هویت میشود و تبدیل به مرکز آدم میشود و خلاصی از دست آن سخت میشود. خلاصه میگوید نباید با آن هم‌هویت شوی، حتی جوان هم که هستی نباید اجازه دهی که این زیبایی، رعنائی یا قدرت بدنی به غریزه جنسی وصل گردد یا خود اینها مورد سواستفاده من ذهنی قرار گیرد. چون بتدریج که ما بالا میرویم، این شروع به افول میکند و شما مثل ابراهیم باید بگویید که من افول کنندگان را دوست ندارم. ولی شما عاشق افول کنندگان شده‌اید. وقتی افول میکند و به قول مولانا صورتش مثل پشت سوسمار میشود، انسان میخواهد برگردد به گذشته و شکایت میکند. در آن موقع هم من ذهنی وسط پریده و حتی نمیگذارد از این موضوع ما چیزی یاد بگیریم. مولانا میگوید اگر دیدی این هم آفل است، بیدار شو. ولی ما بیدار نمیشویم، ما شکایت میکنیم و تاسف میخوریم. حس بدبختی میکنیم.

دارد میگوید هر چیزی که آفل است، مخصوصاً در این مورد جوانی و رعنائی و غریزه جنسی، نباید مورد سو استفاده من ذهنی قرار گیرد. از بین رفتن اینها پیغام دارد و آن تاسف و ناراحتی شما نیست. پیغامش اینست که من نباید با این هم‌هویت میشدم. بیشتر مردم اقدام به اعمال جراحی و کارهای دیگر میکنند و میخواهند به همان بیست، سی سالگی برگردند که همه عاشقش بودند. آن حالت دیگر برنمیگردد. ولی ما از قیافه خارج میشویم و پیغام را هم نمیگیریم. میگوید پیغام را بگیر.

«رنگ لاله گشته رنگ زعفران \*\* زور شیرش گشته چون زهره نان»

در مورد مرد صحبت میکند. میگوید رنگ قرمز و لاله‌گونش مثل زعفران شده و زور شیرش مثل زور زنان شده.

«آنکه مردی در بغل کردی به فن \*\* می‌بگیرندش بغل وقت شدن»

کسی که مردان را بغل میکرد و فن کشتی یا هر فنی میزد، الان در هنگام راه رفتن، بغلش را میگیرند و نمیتواند راه برود. نشان چیست؟ نشان اینست که من نباید با آن خصوصیات هم‌هویت میشدم یا هر کسی که اینها را میبیند. آیا جوان نمیتواند پدر بزرگش را ببیند که این آدم چه بوده و الان در چه وضعیست. بتدریج جهان ما کوچکتر میشود. قبلاً دنیا را میگشتیم. الان یواش یواش به شهرمان محدود میشویم، از شهر به کوچه‌مان و بعد در خانه‌مان. سپس در حیاط خانه میگردیم و از حیاط به اتاقمان میاییم. یواش یواش فقط روی تخت هستیم و پایان ماجرا. تماشای اینها فقط یک پیغام دارد که ما نباید با چیزهای گذرا که بنظر گذرا نبودند و بسیار شیرین می‌نمودند، هم‌هویت میشدیم.

«این خود آثار غم و پژمردگی ست \*\* هر یکی زینها رسول مردگیست»»

همه اینها آثار غم و پژمردگی است و هر کدام از اینها پیغام دهنده مردگی است. بنظرم پیغام مشخص شد. خیلی مفید است که شما خودتان از بیت ۹۷۳ دفتر پنجم شروع به خواندن کنید. همین قصه را هم خوب بخوانید و تامل کنید و ببینید که چه میشود.



**کانال گنج حضور در تلگرام**

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



**با ما در تلگرام در تماس باشید:**

**+98 910 064 2600**

To order newest Ganj e Hozour  
CDs or DVDs, from every part of  
the world.

**In Iran Please Contact:**  
**Telegram: 910-064-2600**  
**Office: (0990) 194 4103**

**Please contact**  
**(818)970-3345**  
**(818)224-4164**  
**in USA, or email address:**  
[shahbazi@rapidtest.com](mailto:shahbazi@rapidtest.com)

**Support Ghanje Hozour from**  
**IRAN**

**Hesabe Sepehr / Bank Saderat**  
**Acc.No. 0209825346002**  
**Card .No. 6037 6915 7381 4480**  
**Masoud Nonezhad**

بانک صادرات  
حساب سپهر  
شماره حساب: 0209825346002  
شماره کارت: 6037 6915 7381 4480  
به نام: مسعود نونزاد

**Support Ghanje Hozour from Europe**  
**and U.S.A.:**

**WELLS FARGO BANK**  
6001 Topanga Canyon Blvd, Woodland Hills , CA  
91367 USA.

**Beneficiary Name: TREASURE OF PRESENCE FOUNDATION, INC.**  
**Account #: 9375957264 Routing: 121000248**  
**Swift #WFBIUS6S**

---

Also you can support us by  
Credit Card (Visa or MasterCard)  
Or  
send Cash or Check to this address:  
**Parviz Shahbazi**  
**P.O.BOX 745 Woodland Hills, CA**  
**91365 U.S.A**